ما شاء اللہ و لا قوۃ الا باللہ

از توفیق ایزد جہان آفرین حصۂ دوم غیرت افزای خط و خال حسینان جبین از مجموعہ

حصہ دوم
پنجۂ نگارین

باہتمام امیدوار رحمت ایزد منان محمد عبدالرحمن تربیت یافتہ حدیث باور منتظم محمد مصطفی خان مہرؔ

در مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع گردید ۱۲۹

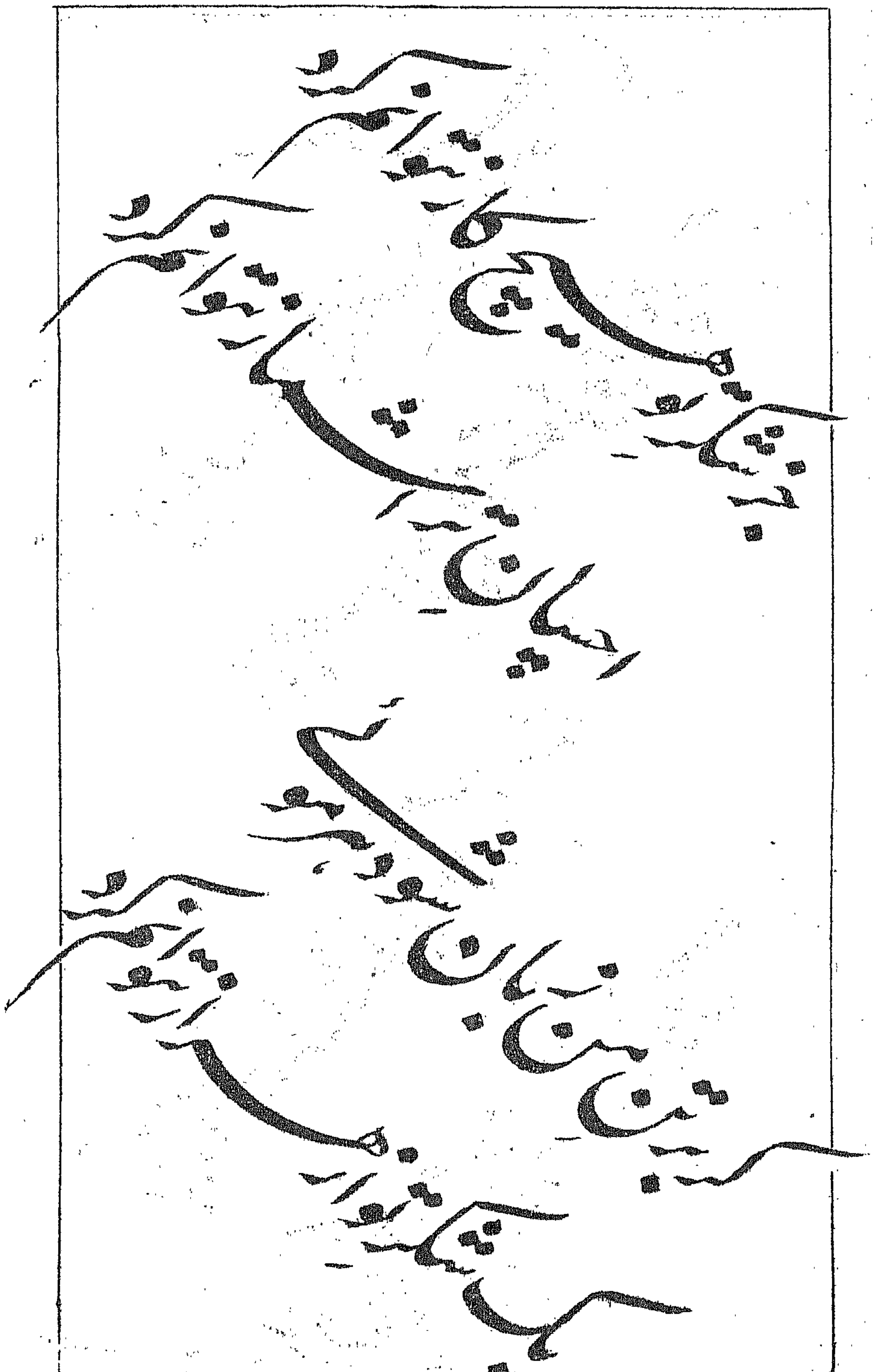
۱۳۰۰۵

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از حمد خداوند ذوالانعام و نعت پیغمبر برگزیدهٔ انام علیه الصلوة والسلام الی یوم القیام کمترین اهل زمان محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان
غفر الله لهما بخدمت شائقان کتابت خوش و مشتاقان تحریر دلکش عرضه میدهد که پیش ازین مجموعهٔ پنجهٔ نگارین بر پنج حصه مرتب ساخته میخواستم که
حلهٔ طبعش پوشانیده جلوه فرمای بزم نظارگیان معنی گردانم لیکن چونکه مشیت ایزدی مساعد نشد جلوه گری این شاهد رعنا بجز حصهٔ اولین ظهور نیافت اکنون
بتائید ایزدی وقت آن رسیده که حصهٔ دومین برنگ اولین غازهٔ طبع بر رو کشیده چشم آرزومندان را روشن گرداند امید از بارگاه خداوند کارساز آنست که بقیه حصه‌ها نیز
بتدریج حلهٔ طبع پوشند چون مشتاقان حسن خط و مشاقان خوشنویسی را معاینهٔ تراکیب کلمات و وصل و فصل حروف و اندازهٔ مدات و دوائر لازم و بر ضرور و بدون مشاهدهٔ نمونه
بعمل آوردن و مشق کشیدن از حد امکان بنهایت دور و رعایت این جمله مراتب در تحریرات اساتذه زائد الوصف میباشد لهذا پیش نظر داشتن کتبه‌های اوستادان و

پذیرفتن طرز تحریر ایشان ناگزیر است رباعی گر در سر تو ز حسن تحریر هواست * تحریر اساتذه ترا راه نماست * هر نقش که از خامهٔ استاد بود * در صنعت حسن خط
همان طرز بجاست رباعی خواهی که تو خوشنویس باشی بزمان * از جهد بکن پیروی استادان * میدار نوشتهای استادان پیش * بر طرز نکوی خطشان خامه بران
قطعه الکه در شیوهٔ خط سعی نمائی شب و روز * بشنو این نکته از من بنشین فارغ بال * پنج چیز است که تا جمع نگردد باهم * هست خطاط شدن نزد خرد امر محال *
قوت دست و وقوف خط و استاد شفیق * طاقت محنت و اسباب کتابت بکمال * گر ازین پنج یکی راست نیاید مثل * ندهد فائده گر سعی نمائے
صد سال * ازین راه این احقر البریه به بجا آوری چنین خدمت کمر همت بر میان جان بسته تعلیمات اساتذه بمساعی کثیره و صرف خطیر بهم رسانیده
نقول آنها طبع کنانیدم تا همچنانکه خود بمشاهدهٔ این نگاران دلربا حظ وافی بر داشتم دیگر آرزومندان حسن و جمال نیز بدیدار مه پارها
لطف موفور بدست آرند و به پیروی انداز و وضع آنها در راه خوشنویسی قدم سعی گذارند والله الموفق والمعین هو المستعان و به نستعین

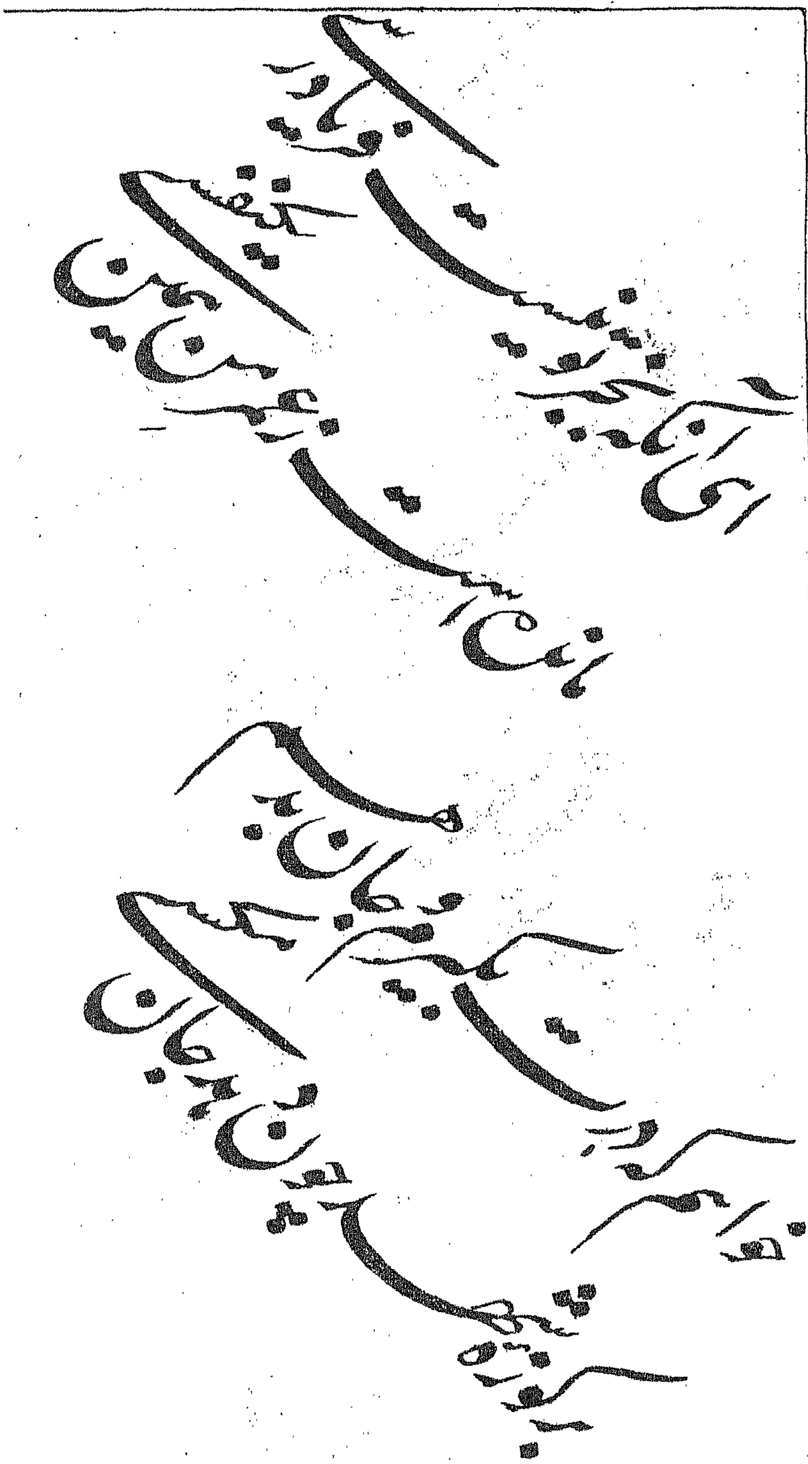
ای آنکه بملک خویش پاینده تویی
وز دور شب صبح نماینده تویی
کار من بیچاره قوی بسته شده
بگشای خدایا که گشاینده تویی



ای داده ز راه لطف داد همه کس
حاصل ز تو مقصود و مراد همه کس

جمعیت دلم با عنایت است
ای بر کرم تو اعتماد همه کس

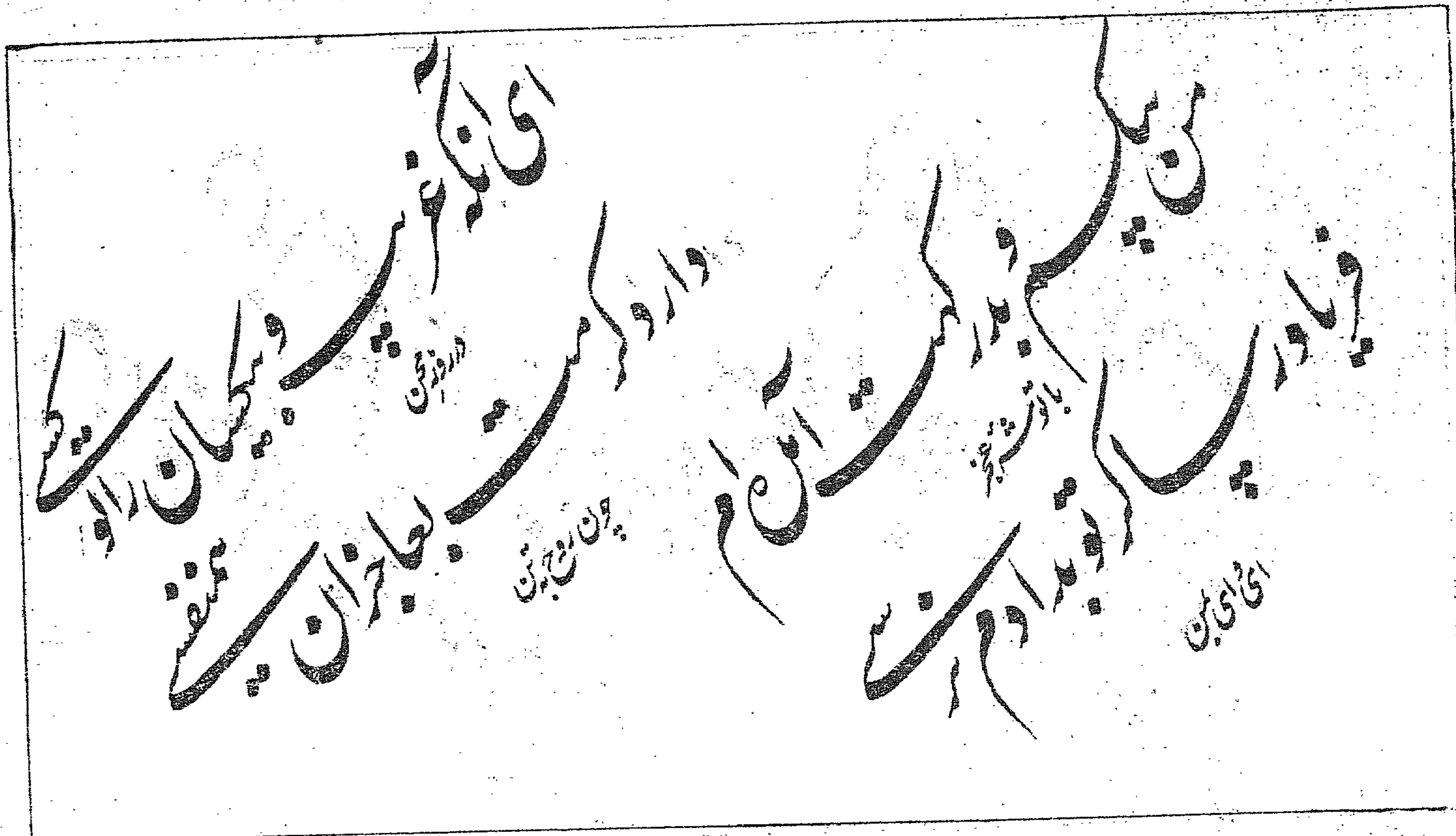
از لطف تو هیچ بنده نومید نشد
مقبول تو جز مقبل جاوید نشد
لطفت بکدام ذره پیوست دمی
کان ذره به از هزار خورشید نشد





احمد که پیشرو لولاک آمد
جانیست که از ازل پیش تن پاک آمد

آنکه ز نهم عرش و فرش
لولاک لما خلقت الافلاک آمد



ای ختم رسل قرب تو معلومم شد
دیر آمده‌ای ز راه دور آمده‌ای

پیش از همه شاهان غیور آمده‌ای
هر چند که آخر به ظهور آمده‌ای

از خدا در ره خدا طلبی
مطلب جز محمد عربی

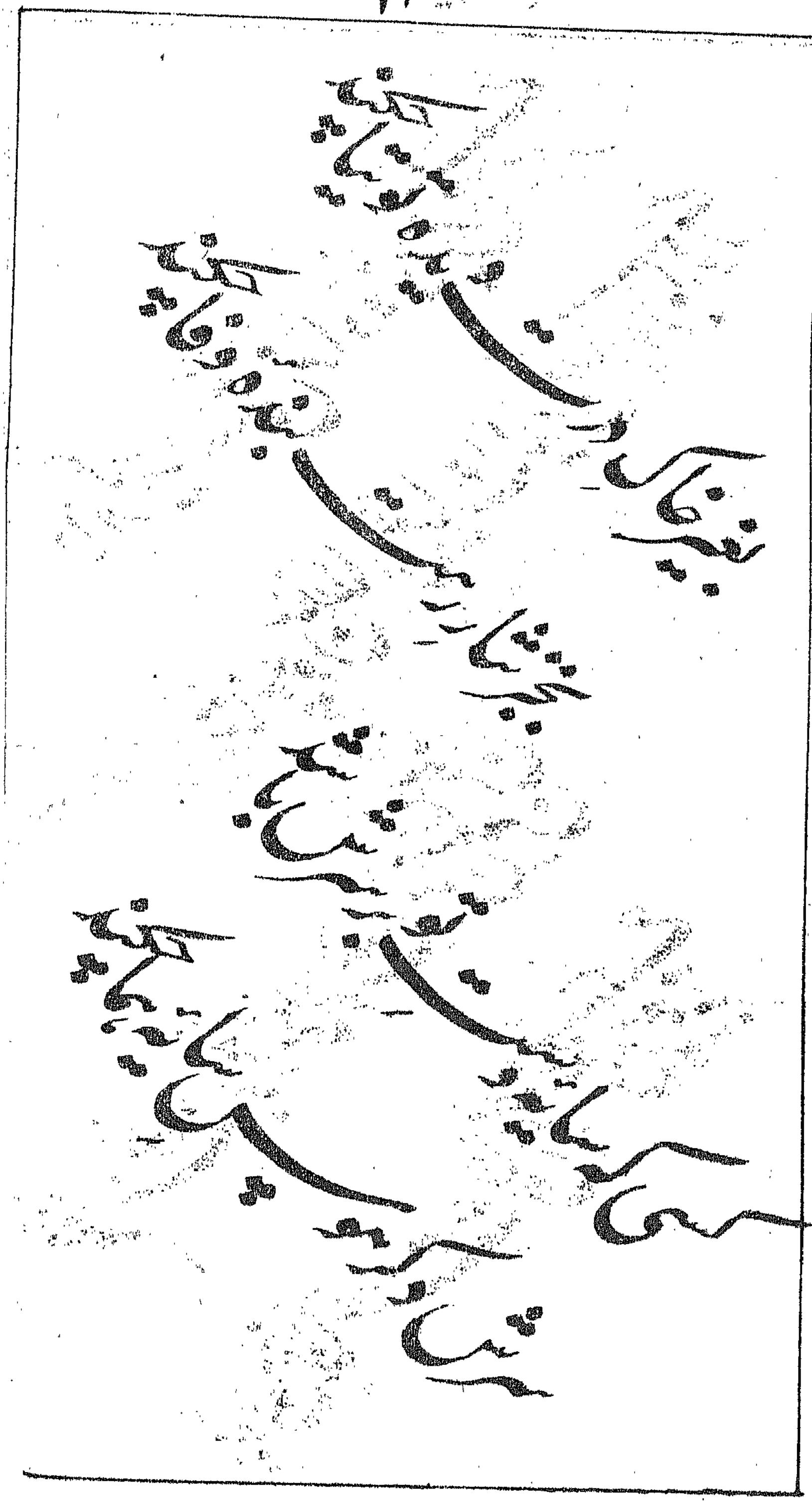
کوی او مقصدست و مقصود
او محمد است و او محمود

کس نیست در جهان که نخبد عجب ترا
ای در کمال حسن عجیبم ز تو عجب

رخی فلک ای صنم ز خطی لطیف
امشب ستر کو چه عجم فتنه عجب

مادر گیتی نزاده نتیجه آخرین
شاهجهان سلطان غیاث الدین کیقباد اول

ختم شد بر تو سخاوت همچنان کز من سخن
چون نبی با صد علی بر مصطفی ختم



ای بہار نکہت پیمانہ ہے
بسبب غارت راہ ہے

نمکین ادا زوان بیت ہے
چتون ترچھی کلاہ ہے

[illegible]

[illegible]

دوران ز فیض همت کامل اساس فلک
بستان تو دارد سبیل دریا

چه تسبیح پیش قیل و قال کهن
که حال خسته دلان را تو خود پیدا

ای مقصد جان و مطلب دل
مقصود دل از تو حاصل

مشکل بتوجه آسان
آسان بتغافل مشکل

ای ذات تو را عمر ابد ارزانی
وز موج کف تو بحر کرم طوفانی

هرجا که بعزم رزم نهی پا بثبات
اقبال باخلاص نهد پیشانی

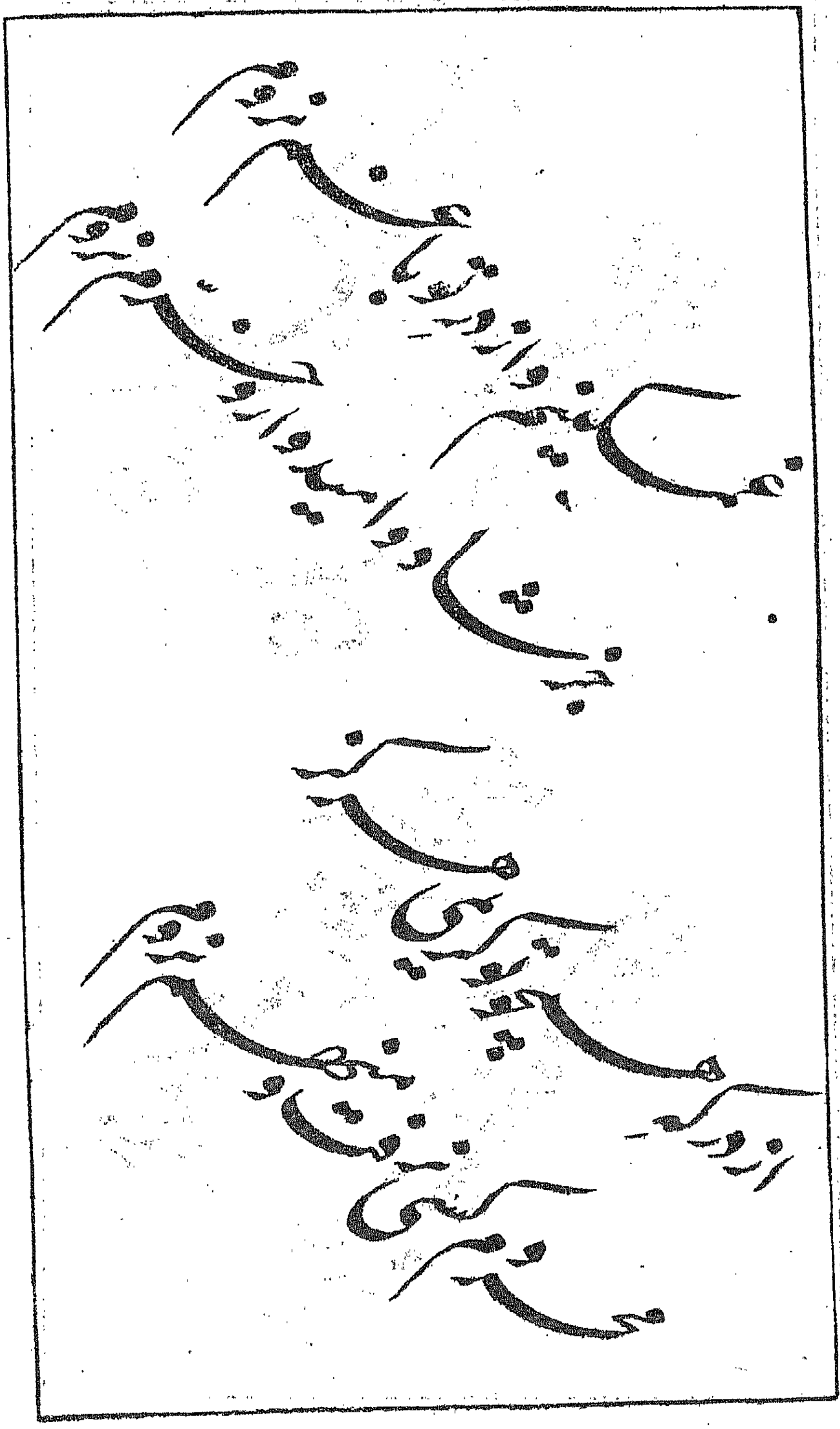
بر درگهت ای سپهر جاه آمده‌ام
در سایه‌ات از بهر پناه آمده‌ام
هان ای کس بیکسان بفریادم رس
از دست زمانه دادخواه آمده‌ام

پادشاها چنان کرم بخشی
که بداد کفت عدن نرسد

گر دست بلا میکند سبقت
چشم بیسی بخاستن نرسد

ده عقل ز نه سپهر و هشت بهشت
هفت اختر و از شش جهت این نامه نبشت

پنج حس و چار ارکان و سه روح
ایزد به دو کون چون تو یکتن ننوشت



ای ذات تو مسبب الاسباب
وی نکهت خلق تو حیات ما

از پرتو شمس تو قطره گردد دریا
وز تربیت تو ذره گردد شمس

[illegible]

[illegible]

این عید [illegible] عید

بازار [illegible]

سر [illegible] نباشد عشق

بی [illegible]

ای کرده سرت بت سیمبران گرد
وز نقش تو بت سلیمان گرد

بیت مستور [illegible] ایران گرد
تیمانه [illegible] عید بت قربان گرد

شب خز زنده داران بیاتش
بجا صحبت کرد از اشتغال کرده
بجشت قی سال رخ شد
یاران شده لالا کرده تسی

ای ساقی بادہ بیتاب بیا
وی قاصد عشق زودتر بیا

بنگر کہ زمانہ بیتاب بیا
بشنو ز دل بی ہستی بیا

با یوسف دل را که بهم خواهم فروخت
اکنون که ازین مصر عزیزان رفتند

دردا که ازین باغ بهاران رفتند
زین بزم چه عشاق پریشان رفتند

تا چراغ نیست ما را
دل نیست و دماغ نیست ما را

ای ناله مقیم از تو
گر یار فراغ نیست ما را

امروز بیا یار کرا سست قالبم

که قناد ز نطق شیرین جانم

همتی کن ای آسمان

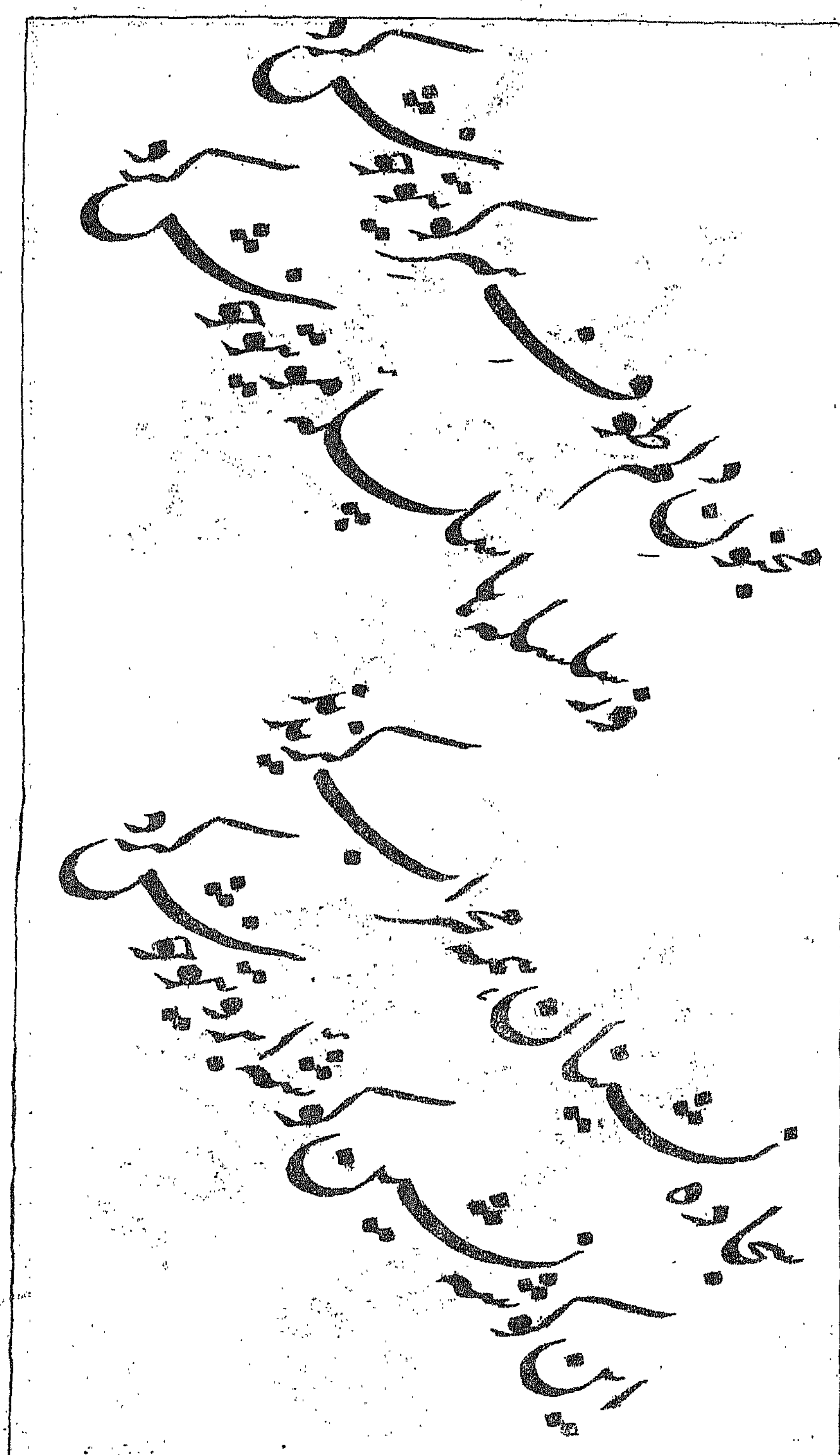
که نبیند آید از دوبالم

ای شهنشاه بلنداختر خدا را همتی
تا ببوسم همچو گردون خاک ایوان شما

عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده
باز گردد یا برآید چیست فرمان شما

چشمی که ز عین ناز جان می‌بخشد
با خسته‌دلان ناتوان می‌بخشد

لعل لب روح‌بخش او همچو مسیح
حقا که حیات جاودان می‌بخشد



سرمایهٔ عشق را به الوان نستانند
سوز دل پروانه مگس نستانند

عمری باید که یار آید به کنار
این دولت سرمد همه کس نستانند

در دل ز فراق خستگیها دارم
در کار ز هیچ بستگیها دارم
با این همه نیز پیمان وفا
شکر که چنین شکستگیها دارم

کمترین پیچ آرزومندی
آتش اندر نی قلم کرد

ورنه بار فراق پیچم باز
قامتم [illegible] خم کرد

زندگی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سرو روان من کجا بیا
پیشتر و بیشتر از ما بیا

بیا یاران سحر ما بیا
داد از دست ما بیا

ناوک غمزه‌ات همی آید
در دلم میکند گذر هر شب

اشک ریزم ز چشم تر هر شب
کارم این است تا سحر هر شب

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه
جمعی بتو مشغول و تو غایب ز میانه

گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد
یعنی که ترا می‌طلبم خانه بخانه

ای لعل لبت به دلنوازی شده

[illegible] به ترکتازی شده

یاران قصه الست پیشکش ما

[illegible] بلبل بازی شده

بمژگان داری چشم فتّانم
که تیغ و تیر و خنجر میفروشد

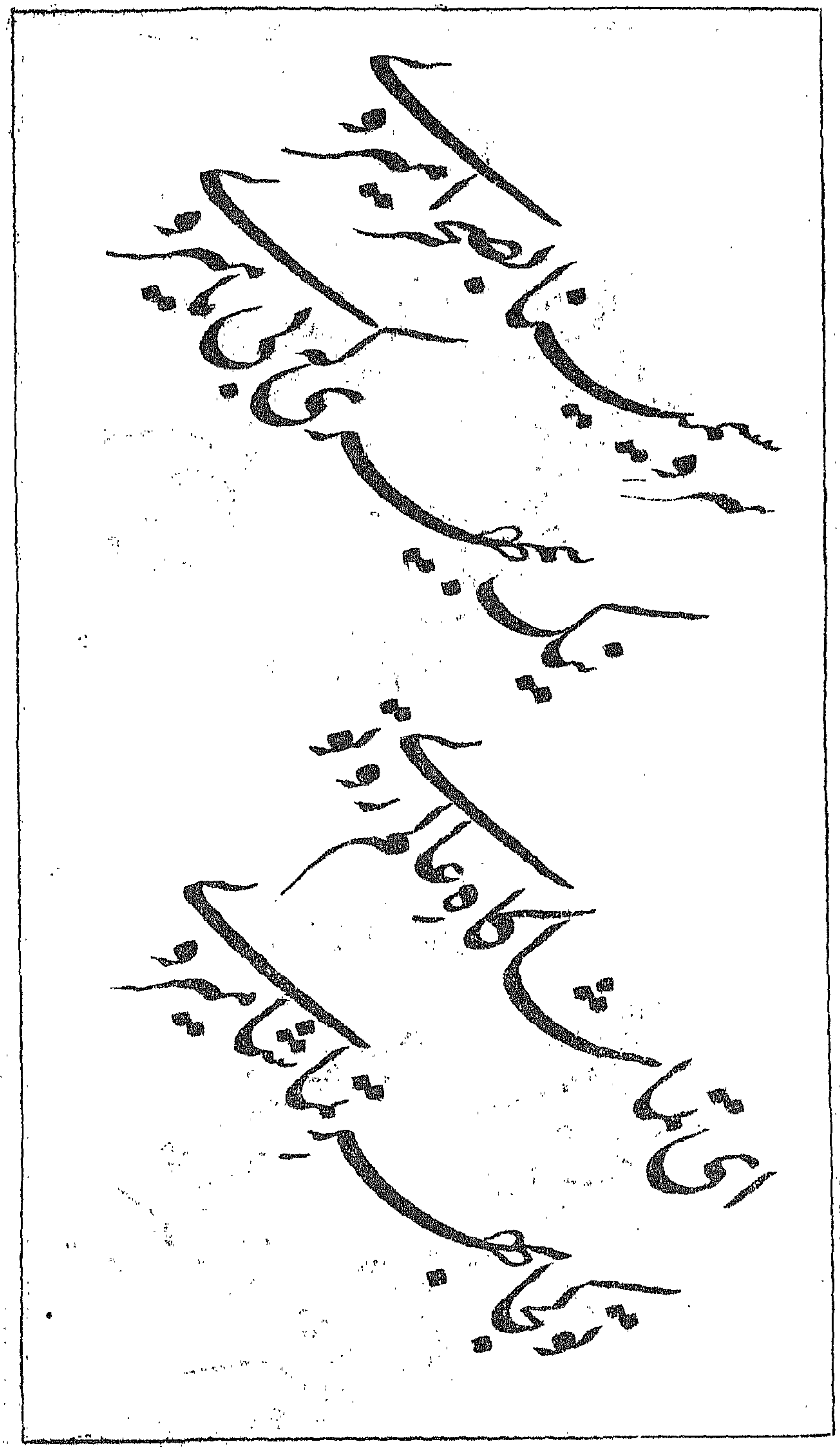
لب لعلت شکر میفروشد
بسر زلفت عنبر میفروشد

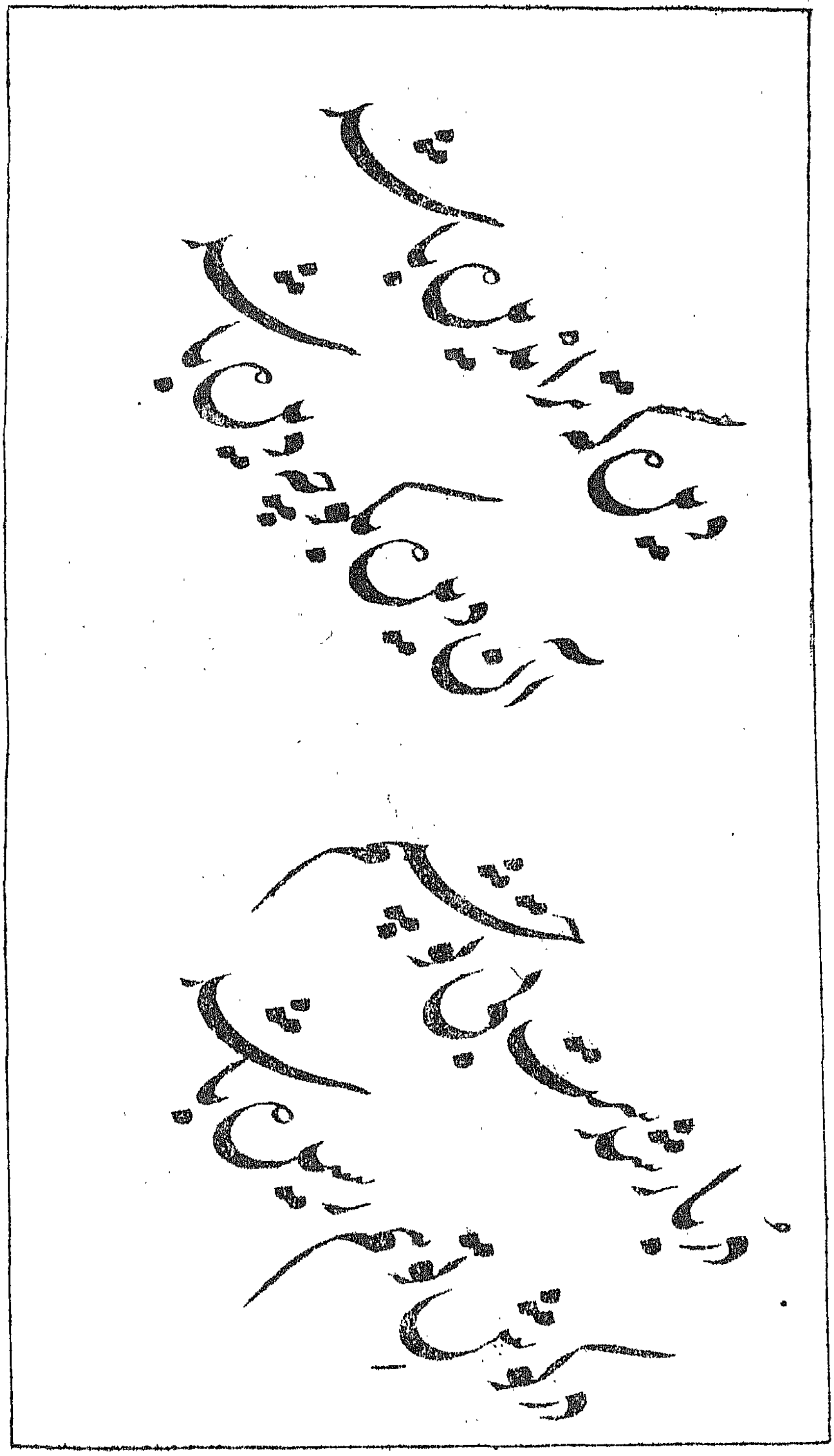
روی بنما چو گل ز حجاب باز
چند باشی چو غنچه پرده نشین

می کشد غنچه زو بجیب کفن
می کند زلف تو غارت دین

ای سر خیل شبابان همه زرین کمران
سرو دلجویان خم شده پیش تو چو من

گذری کن به سر عاشق مهجور که مست
محنت عاشقی و دست جفا کشیدن





سبب جان عشق [illegible] پیش است
کسی را عشق [illegible] است

شیخ را اندر [illegible] مجلس است
بر آن [illegible] عشق [illegible] است

با بد نشستن با کس یگانه و
در دام او افتی که از قوری دانه و

تا از سر ... کی کلاه ...
دیدی که چه جست از خانه و

دنیای زندگی فانی است

اوراقه همیشه پریشانی است

دریای حقیقت ابدی باقی است

تیر حیات زندگانی است

ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر
باغ طربت به سبزه آراسته گیر
وانگاه بر آن سبزه شبی چون شبنم
بنشسته و بامداد برخاسته گیر

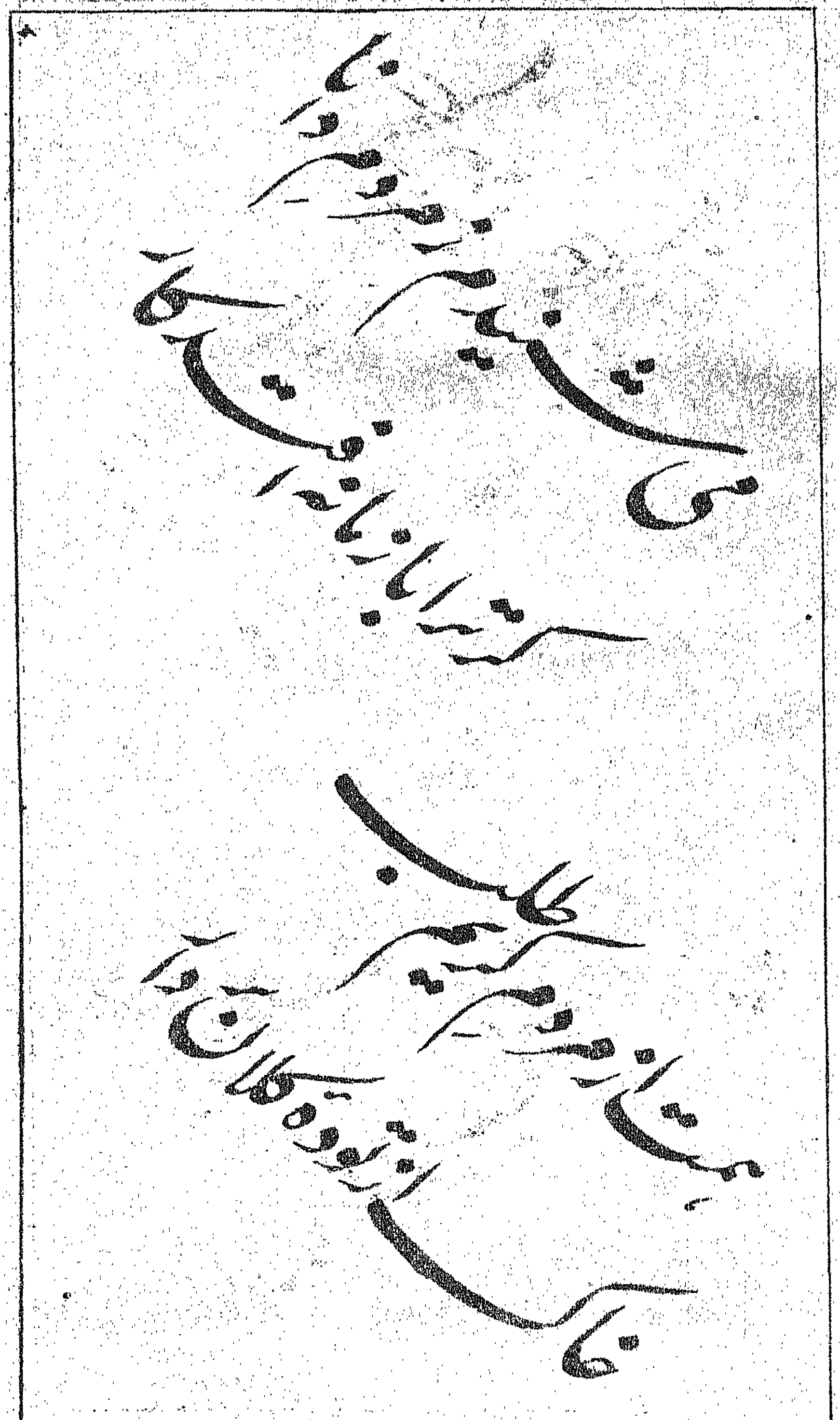
دانا که نیست نیست و آن نیست نیست

پس مصدر فعل از بودن چه شد

پیموده بجز کسب کشودن چه شد

شب شیع بر فزود از بودن چه شد

سلطان منم و منت سلطان نکشم
از بهر دونان منت دونان نکشم
نفسم سگ است و من مثال سلمان
پس بهر سگی منت سگبان نکشم



ای دل ز هیچ خلق یاری مطلب
وز شاخ برهنه سایه داری مطلب
عزت ز قناعت است و خواری ز طمع
با عزت خود بساز و خواری مطلب

چو دوران فراغت بیفزود آمد

وقت مشق سیاه آمد

سرو تحصیل خط ادبی

تتمه از قطعات آمد

سپاس بیکران خداوند کون و مکان خالق دوجهان را زیبا است

که حصه دوبین از مجموعه پنجه نگارین مانند انامل گلرخان و بنان

مهوشان بتاریخ هفتم ماه ربیع الآخر سنه ۱۲۹۰ هجری از دست اهتمام

امیدوار رحمت یزدان محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان

غفر الله لهما بحنای اختتام رنگین گردید و حصه سوبین که محتوی بر التزام

قطعات و مدامت غازه آغاز بر روی طبع کشید هو المعین المستعان

وجه ختم برخاتمه برای سند این معنی که این کتاب

مطبوع مطبع نظامیست مهر و دستخط مهتمم ثبت نموده شد

العبد

عبد الرحمن غفر بن حاجی محمد روشن خان حنفی

محمد روشن خان حنفی ... محمد عبد الرحمن بن حاجی

بقلم خاکسار چیت رام ولد دیبی پرشاد ابن نول رای رنگ تازه یافت

ماشاء الله لا قوة الا بالله

از توفیق ایزد جهان آفرین غیرت افزای خط وخال حسینان مه‌جبین

پنجه نگارین

حصه سوم

۱۲۹۲ھ

باهتمام امیدوار رحمت ایزد منان محمد عبدالرحمن سبب یافته خدمت در معظم محمد مصطفی خان سرور

در مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع گردید ۱۲۹۲ھ

١٣٠٠٦

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیحد خداوند صمد الاحد را می زیبد که خط ریحانی بر عارض نورانی مهوشان خورشید سیما دمانید و باین تعلیق انیق
خط نسخ بر صفحهٔ تنجر اوشان کشید و ثنای بی انتها حضرت سید الانبیا بر گزیدهٔ ایزد وکب یاراهی ارزد که بی زحمت
اعمال اقلام در بنان افاضت توامان نقوش اختلاف ادیان را بکزلک آیات بینات از صفایح خواطر ارباب ۲
مذاهب مختلفه بالکلیه محو و مخدوش فرمود فعلیه و علی آله و اصحابه اکمل الصلوة و اجمل التحیات اما بعد کمترین نوع انسان
امیدوار رحمت یزدان محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان غفر الله لهما بجناب طالبان حسن خط و حرف و محصلان
این صنعت شگرف التماس می نماید که بتوفیق خداوند ذو الجلال و تائید خلاق جلال و کمال حصهٔ ولین و مین از نتیجهٔ نگارین

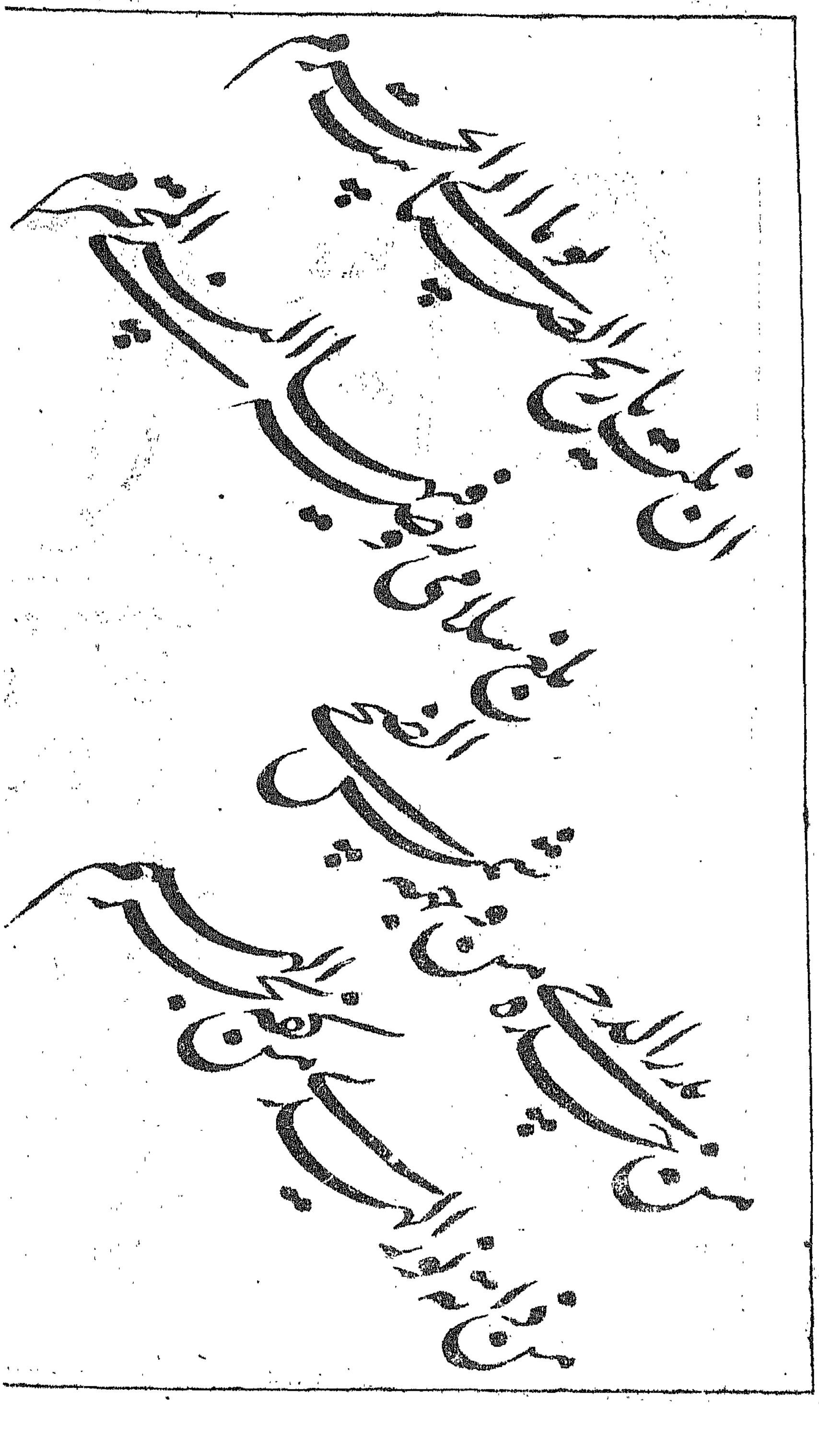
که حاوی مفردات و مرکبات نستعلیق ریختهٔ خامهٔ تحقیق اساتذهٔ با تدقیق ست درین مطبع نظامی با حسن انتظام زنگ طبع
پذیرفته جلوه طراز انظار اولوا الابصار گردید اکنون بمساعدت تقدیر نوبت انطباع حصهٔ سومین رسیده و درین حصه
قطعات اوستادان سابق الزمان مشتمل بر وجود نمایان مانند ابروی گلرخان نزهت افزای دیدهٔ نظارگیان ست
پس بمفاد الخط نصف العلم یقین واثق ست که جویندگان این فن لطیف بمشاهده و معاینهٔ آن از مشق و محاسن
حظی وافی و بهرهٔ کافی خواهند برداشت و این احقر الناس را که در اهتمام آن جهد کثیر و زر خطیر بمصرف در آورده بدعای خیر
خواتم امور مرهون منت عظمی و مشکور موهبت کبری خواهند فرمود والله یسیر لکل عسیر و هو علی کل شیء قدیر و انه بالاجابة جدیر
غرض نقشیست کز ما یاد ماند * که هستی را نمی بینم بقائی * مگر صاحبدلی روزی برحمت * کند در کار این مسکین دعائی

[illegible] وتیں
ادبی لطائف و عجیب حکایتیں
[illegible]

علم و عمل و فن [illegible] تیں
ایمان افزا [illegible] تیں

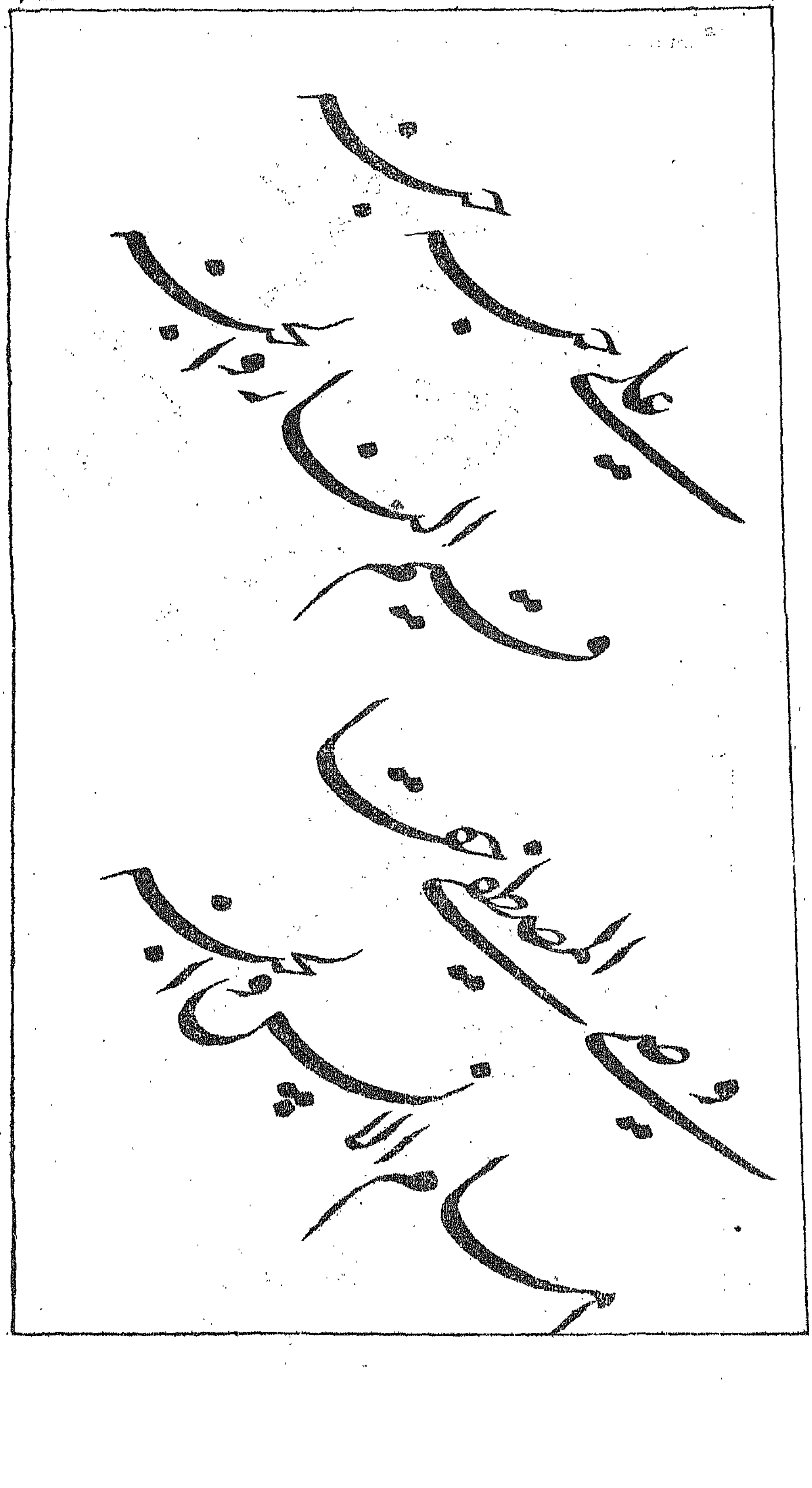
مرحبا سید مکی مدنی العربی

دل و جان باد فدایت کہ عجب خوش لقبی



نادِ علیاً مظہر العجائب
تجده عوناً لک فی النوائب

کل ہمّ و غمّ سینجلی
بنبوتک یا محمد بولایتک یا علی



شکرِ نعمت‌های تو چندانکه نعمت‌های تو

عذرِ تقصیرات ما چندانکه تقصیرات ما


ای یار بنشین بنشین بنشین
بنشین بنشین بنشین





آزاد نیست هر که بزنجیر داشت

دربند نیست هر که سر سیمین داشت

بگذاشت هر کسی که پای حنا داشت

بگذاشت قیمت بدید داشت

عالم ز جمال تست بستان
ز ذوق تو جهان تست بستان

این نسخه که زان تست عشقی
در عاشقان تست بستان

ص ۳



پس نسبت بر این مرتب

خطر و صاف و خفی جلی باید
بیند و پاک از عیوب باید
حسب از کاغذ و قلم باید
کش دار حسن نیز باید

خواه رسمی و خواه سلطانی





دوبار بستانش

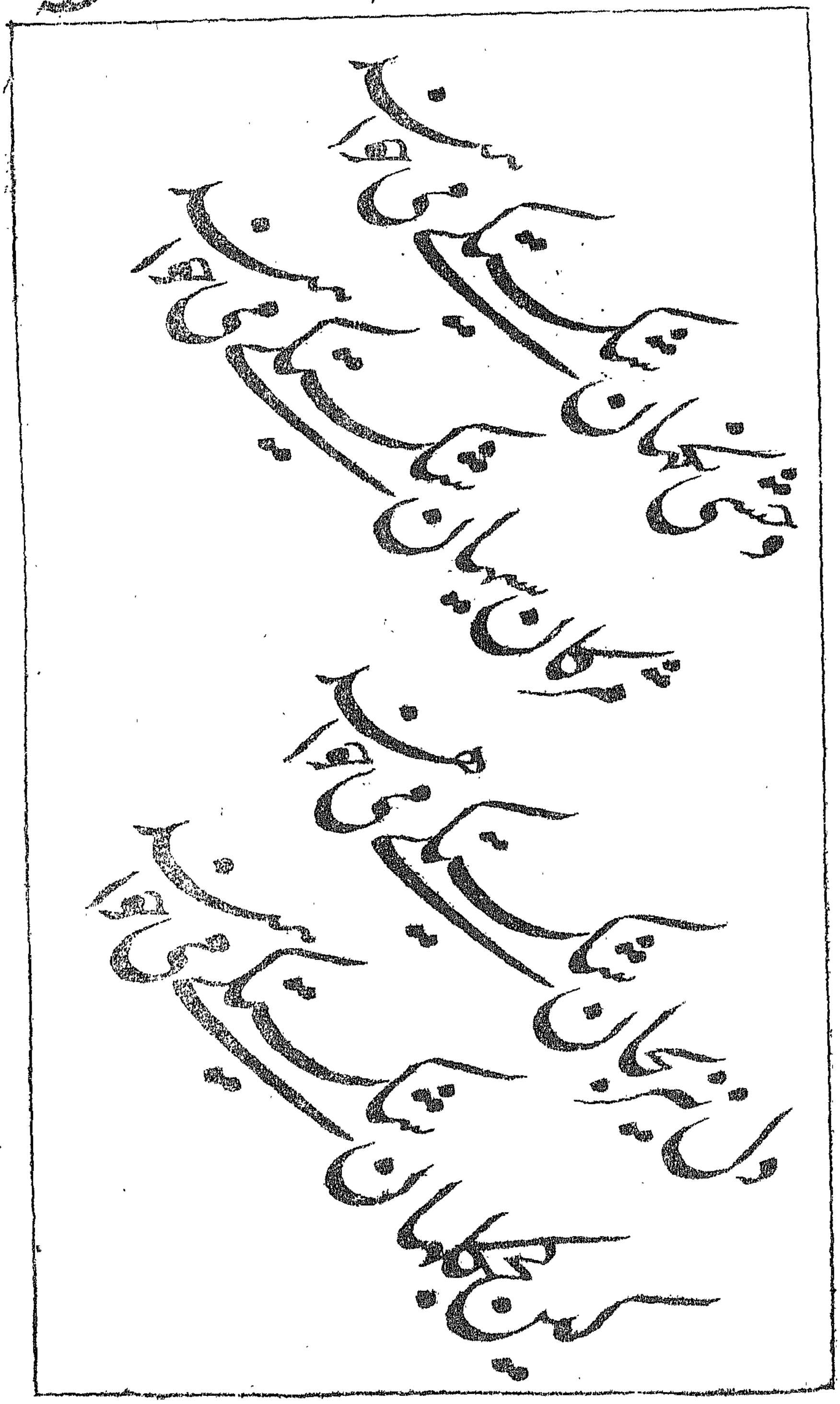
یکبار بستانش

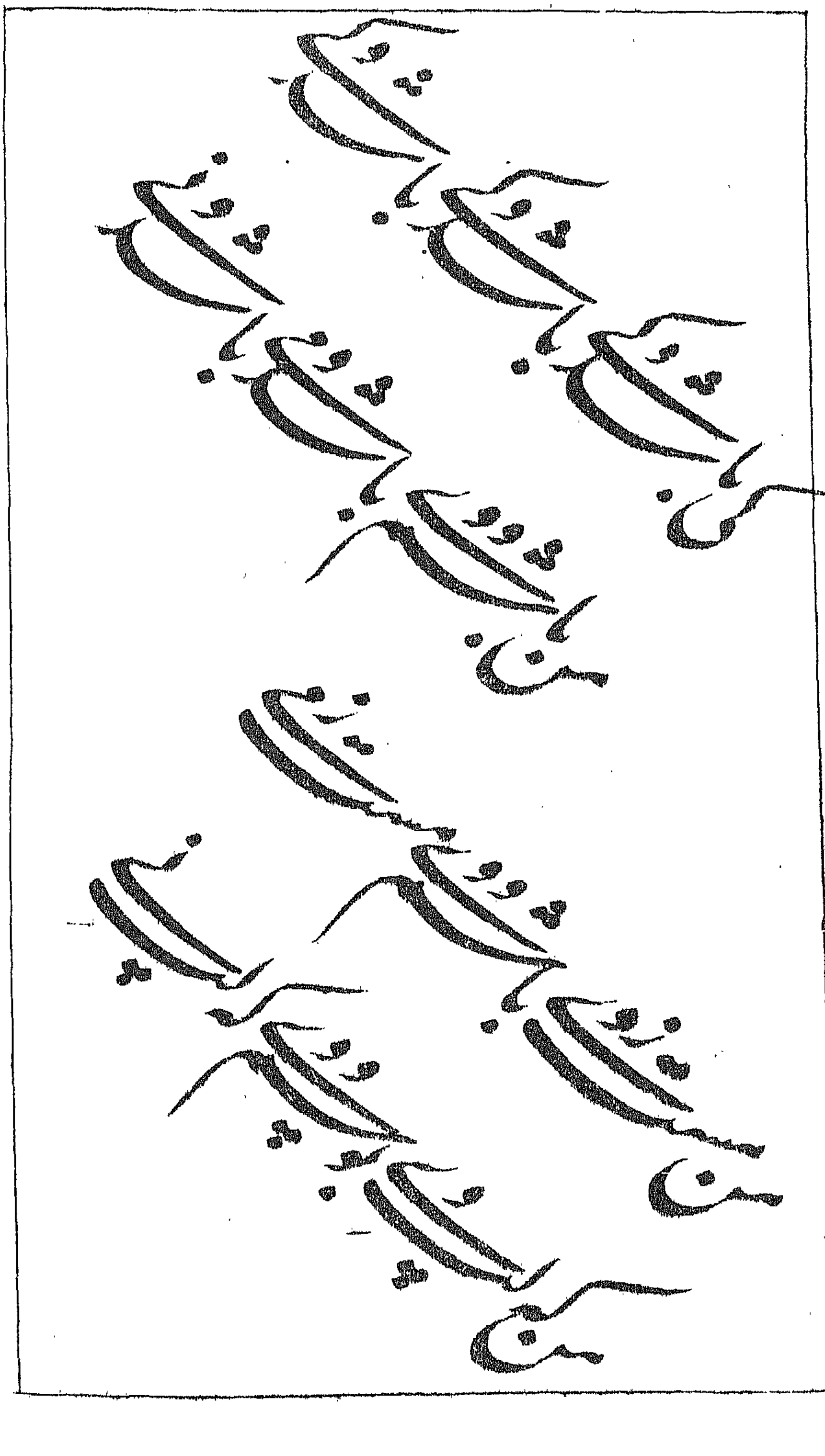
بستن

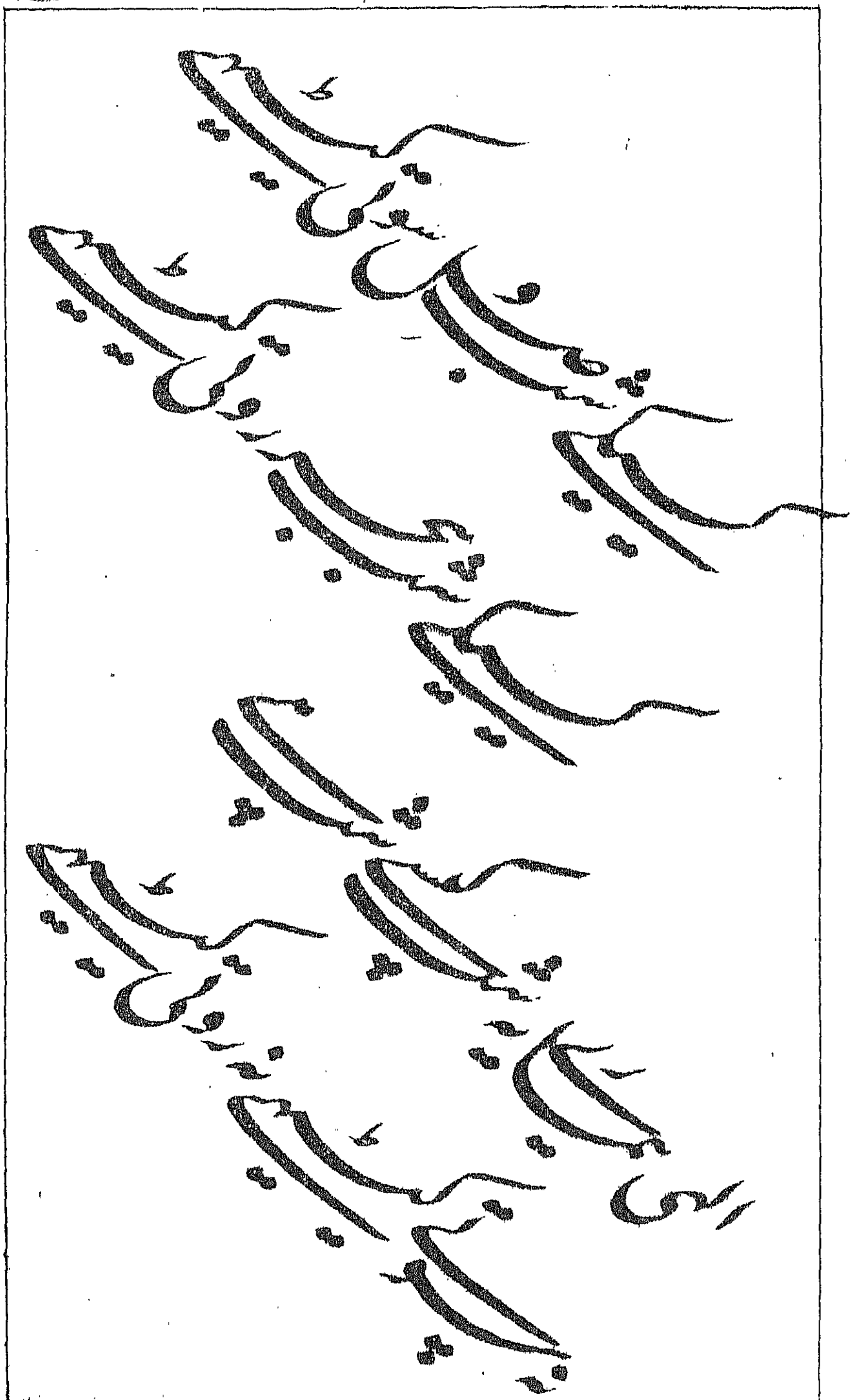
دیدن دل را زقصہ پستانش

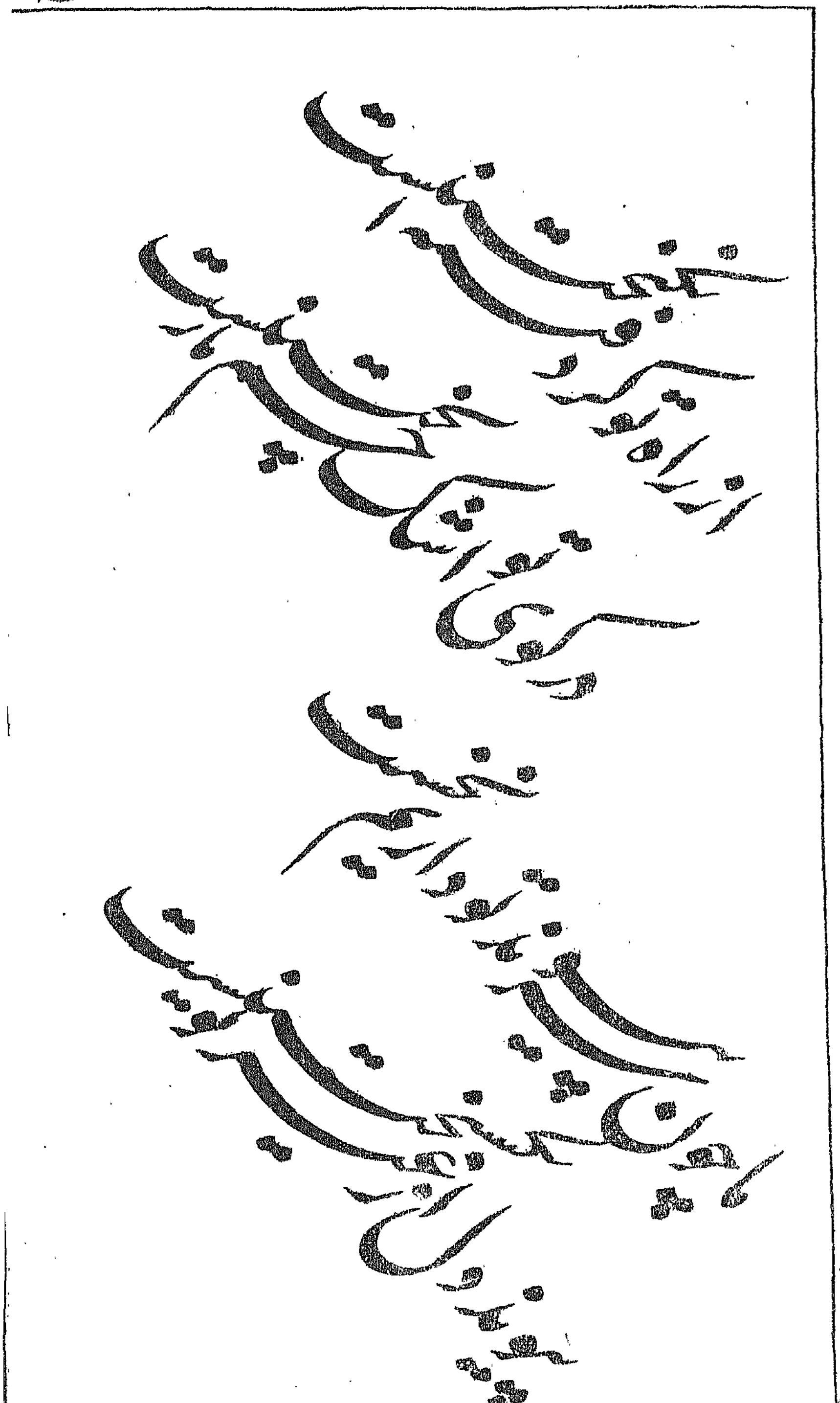
انتہا











بیست پاتش در بیست

بیست بیشتر و کمانش در بیست

بیکه بیست آمیخته از دوانه

کاوی پیشی و پیکانش در بیست

سب تره کس رفع [illegible] شب

سب [illegible] کس [illegible] سخن شب

سبحان کس [illegible]

سب [illegible] کس [illegible] شب

با دیکه [illegible] صفا [illegible] شب

در [illegible] نشستن [illegible] کلاب

روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست
منت خاک درت بر بصری نیست که نیست

ناظر روی تو صاحب نظرانند آری
سر گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست



یار زلف دوتا بسته است
یک سر به بلا بسته است

جعد مشکین او ز طلعت است
صد دل مبتلا بسته است

آبرو دی اے میرے قد خمیدہ تو مجھے

یار آنکھوں پہ بٹھالی صورت ابرو مجھے

بر من در وصل بسته می‌دارد دوست

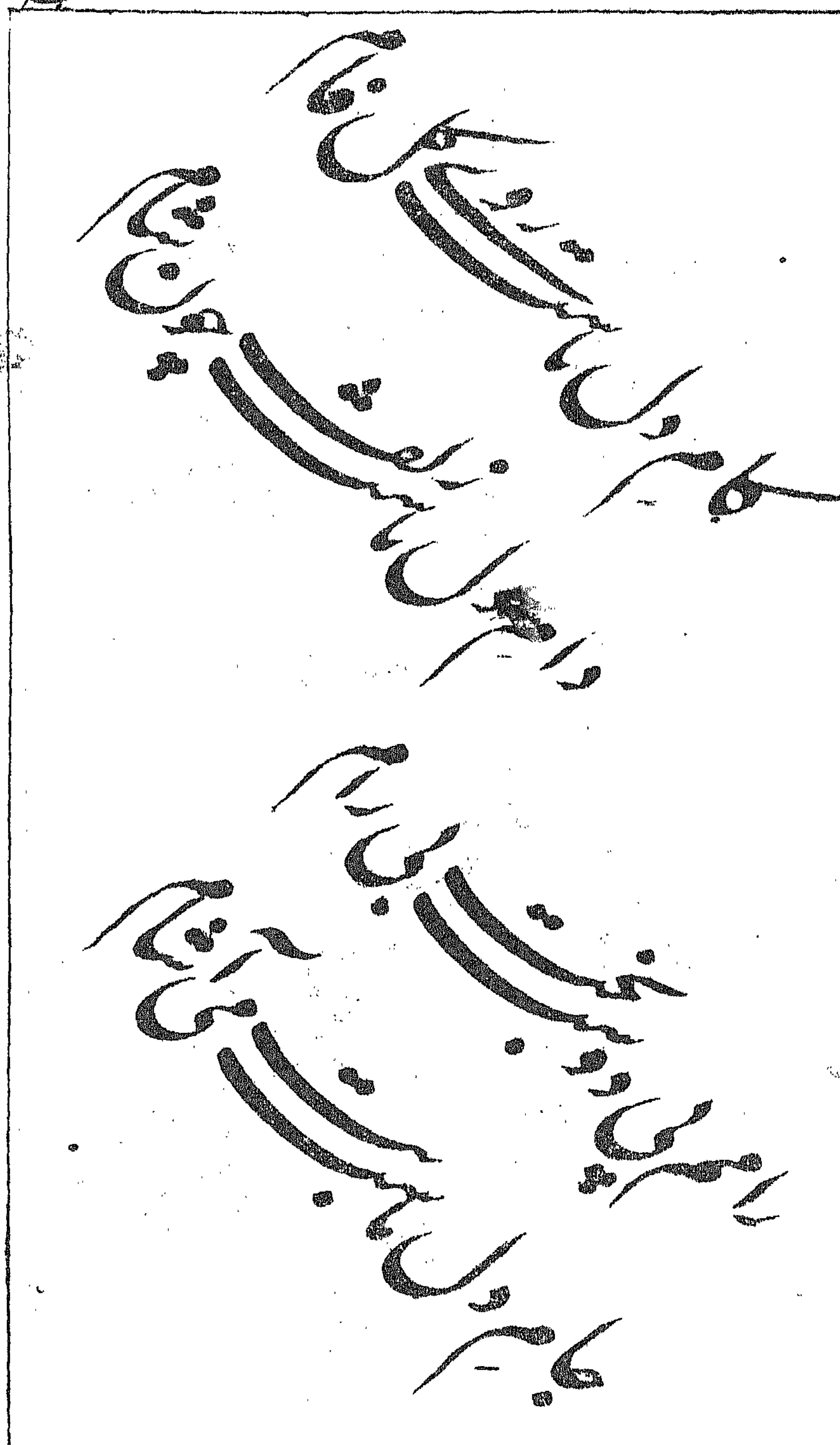
جان را بفراق خسته می‌دارد دوست

با من بودی منت نمی‌دانستم
یا من بودی منت نمی‌دانستم
چون من ز میان شدم ترا دانستم
با من بودی منت نمی‌دانستم

[illegible]

چشم جانان بیتقن
یا عالم بیتقن
دررراه

بیتقن
جزنم جوانی بیتقن
جزنم یاتی



سخن کہ تر سیست کیس سخا سی ج

بی کہا بیست با بیا بی از وقیحا

رو سہ وقفہ سیت قطرہ جیا ب

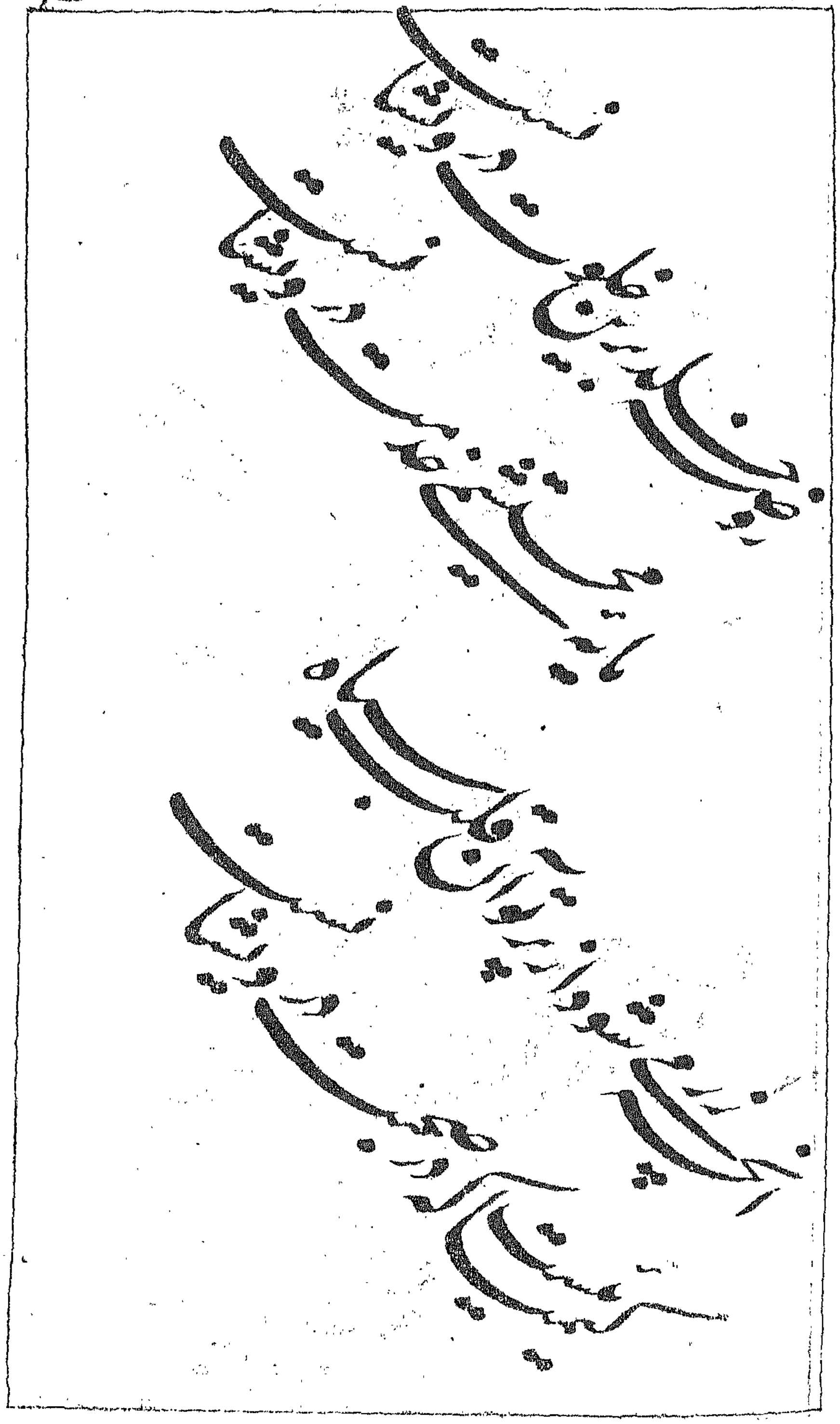
دقتی و بالطف سنی بل بسیا

ای همت تو ز بس قصر بلند
وی شوکت تو فکنده بر چرخ کمند

آوازهٔ بخشش چو عیسی در فزود
در شهر بست زمین و شان سوار کند

صبحت شگفته تر ز گل آفتاب باد

شام تو تازه تر ز رخ ماهتاب باد



ششش
قتیب
بابیاب ستتش
رایمیر سینی وتن
بتتیتں

لیعا
سن
بتیتش
بتیتیں قتتیں
بیتیتن سن قتو

مرکارش و قان بستن آموزد
دار زنش و دار بستن آموزد

بیگدری
یک دو سه کار و دیگر
پیشتر کار و افطار بستن آموزد

[illegible] نیستان

خود را [illegible] نیستان

کز [illegible] نیستان

[illegible]

در [illegible] نیستان

[illegible]

چراغوں کے تو ظاہر میں چمک ہے
دیے کی روشنی محشر تلک ہے

از دوا دو چه بپرسی سخنی کلیا

تا دوا دو چه بپرسی سخنی دیشتیام

غضب

از غم دو چه بپرسی سخنی کہ درام

تا غم دو چه بپرسی

ای در دبست کیا پچھا ہے
دیکھا عجب جہان کا لیکھا ہے
بنائی نہ تھی تو کیسے تھی سب کچھ ہے
جب آنکھ کھلے تو کچھ نہ دیکھا ہے

تندرستی ہزار نعمت ہے

واجب انسان کو شکر صحت ہے

تلسی پنچھی کے پئے گھٹے نہ سرتا نیر

دھرم کیے دھن نا گھٹے جو سہائے رگھبیر

حصہ

شکر بیرون از قیاس بحضرت خالق الجن و الناس که حصهٔ سیومین
از مجموعهٔ پنجهٔ نگارین بعون و عنایت ایزد جهان آفرین بسعی و
کوشش تامیه و از رحمت یزدان محمد عبد الرحمن بن حاجی
محمد روشن خان غفر الله لهما بتاریخ پانزدهم ماه صفر سنه ۱۲۹۲ هجری
پیرایهٔ اختتام پوشیده گوهر حسن مشاهده بجیب و دامان نظارگیان
قدردان ریخت اکنون حصهٔ چارمین که محتوی بر قطعات دوازدست
از فضل ایزد منعام گلگونهٔ آغاز بر چهرهٔ طبع کشید هو المعاون و المدد

وجه ختم بر خاتمه برای سند این معنی که این کتاب
مطبوع مطبع نظامیست مهر و دستخط مهتمم ثبت نموده شد

العبد

محمد روشن خان حنفی سنه ۱۲...
محمد عبد الرحمن بن حاجی

عبد الرحمن ... بن حاجی محمد روشن خان مرحوم حنفی ...

بقلم خاکپا راحقر الانام بنده چیت رام ابن دیبی پرشاد حلیهٔ اختتام پوشید

سطر

ماشاء الله لا قوة الا بالله

از توفیق ایزد جهان آفرین غیرت افزای خط و خال حسینان چین

پنجه نگارین حصه چهارم

۱۲۹۲ھ

باهتمام امیدوار رحمت ایزد منان محمد عبدالرحمن تربیت یافته خدمت برادر معظم محمد مصطفی خان مبرور

در مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع گردید ۱۲۹۲ھ

۱۳۰۰۷

بسم الله الرحمن الرحیم

جواهر گرانبهای الفاظ آبدار که جوهریان سخن بمیزان اعتبار سنجیده باشند سزاوار ثنای خالق بی همتاست که سنگ بی ارزش را
از قدرت کامله خویش لعل شب افروزی سازد و دُر شاهوار عبارت نثره نثار که نثاران نقاد این فن از کمال بلاغت برگزیده
قابل محمدت حضرت احمد مجتبی ست که هدایتش گوهر تابان ایمان در جیب و دامان امتیان می اندازد صلی الله علیه و آله و اصحابه
واما ابدا پس ازین این کمترین راجی الی رحمة الله المنان محمد عبدالرحمن بحضور مشاطگیان عرائس الفاظ و حروف که غازه کش چهره
صحائف از خط خوشنماتر از خط گلرخان بوده اند گزارش میسازد که درین نزدیکی بعون و عنایت مدبر امور کائنات حصه اولین
و دومین و سومین از نسخه نگارین که مشاهده حسن لطافت آن قوای حواس خمسه را بر فلک چهارم میرساند طبع گشته نضارت بخش

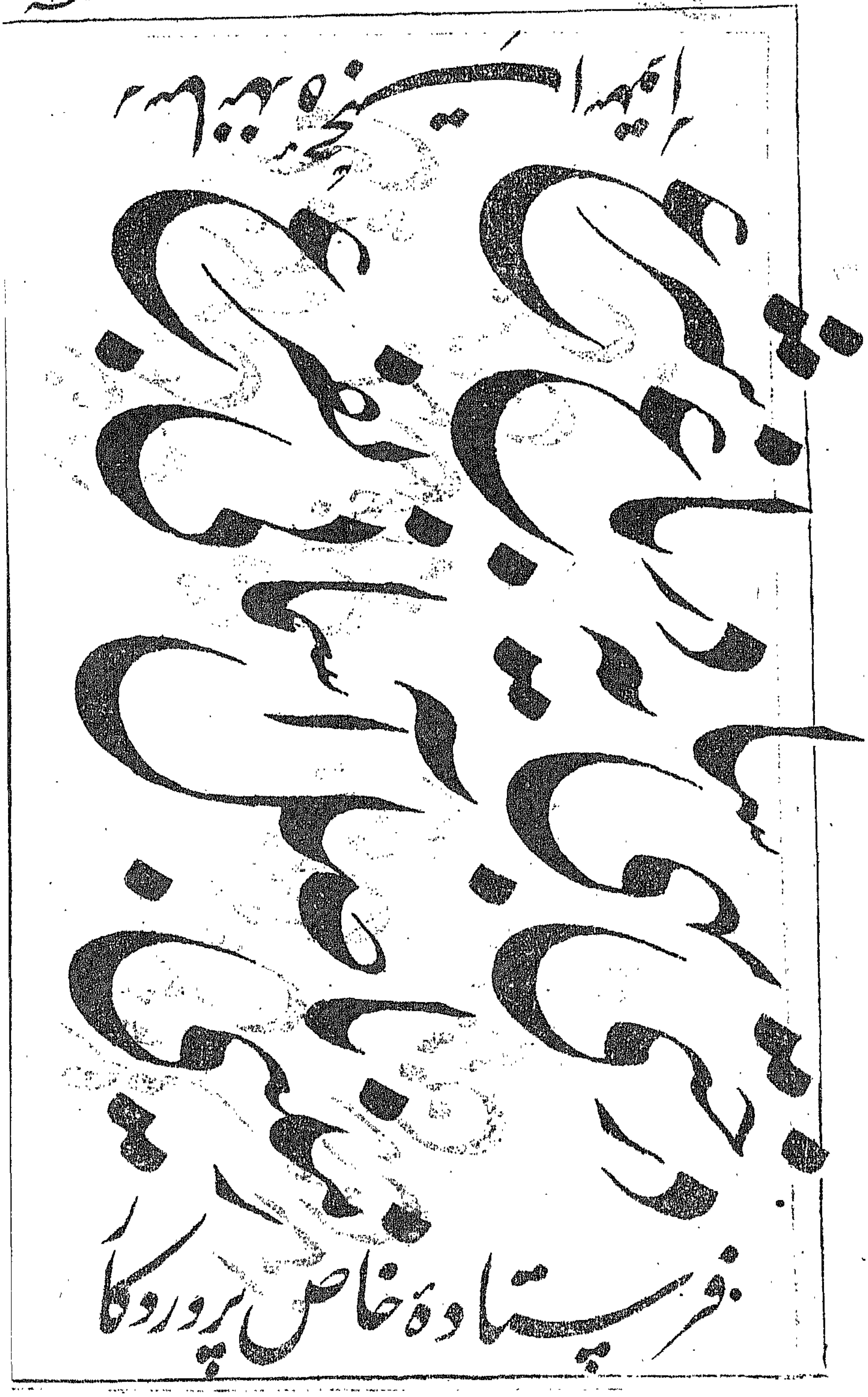
دیده مشتاقان زیبانویسی گردید اینک حصه چهارمین ست که دران رعایت حروف دائره دار بیشتر ملحوظ ست الحق که در حسب
حسن صورت آن دوائر قرص خورشید و ماه آب و تابی ندارد این ذره بیمقدار بطور یادگار قطعه قطعه و پاره پاره بکمال کنجکاوی
از هر جا بهم رسانیده و از مساعی و مصارف آن دریغ نکرده بقالب طبع درآورد پس بفحوای ع چو حسن خط اندر سر انگشت تست
کلید در رزق در مشت تست ٭ و نیز ع خط خوش هر که دارد دلپذیر ست ٭ چو روح اندر تن برنا و پیر ست ٭ اگر منعم بود آرایش اوست
اگر درویش او را دستگیر ست ٭ بر ذمت همت شائقان این فن نفیس واجب و لازم ست که تحصیل آنرا بر جمله امور مقدم
و اهم داشته حسن خط و زیبائی حرف که پیش خطاطان رمزشناس مورد تحسین و آفرین شوند بکوشش موفور حاصل نمایند
از تتبع و تقلید جامه تکمیل بر قامت خوشنویسی قطع سازند و این احقر را بدعای خیر عاقبت یاد فرمایند و هو المعین المستعان

الله خالق کل شیء و هو علی کل شیء وکیل

سنه ۱۲۹۲ هجری

اے خالق ہر بلند و پستی
تشخیر عطا کن ز مستی

علم و عمل و فراخ دستی
ایمان و امان و تندرستی


فرستادۂ خاص پروردگار

ای خالق خلق رهنمائی بفرست
وی رازق رزق و گشائی بفرست
کار من بیچاره وی درهم شکست
لطفی بکن و گره‌گشائی بفرست

کردل کنکں کنکں لتی
بیں بیں وابیں لبیں لتی

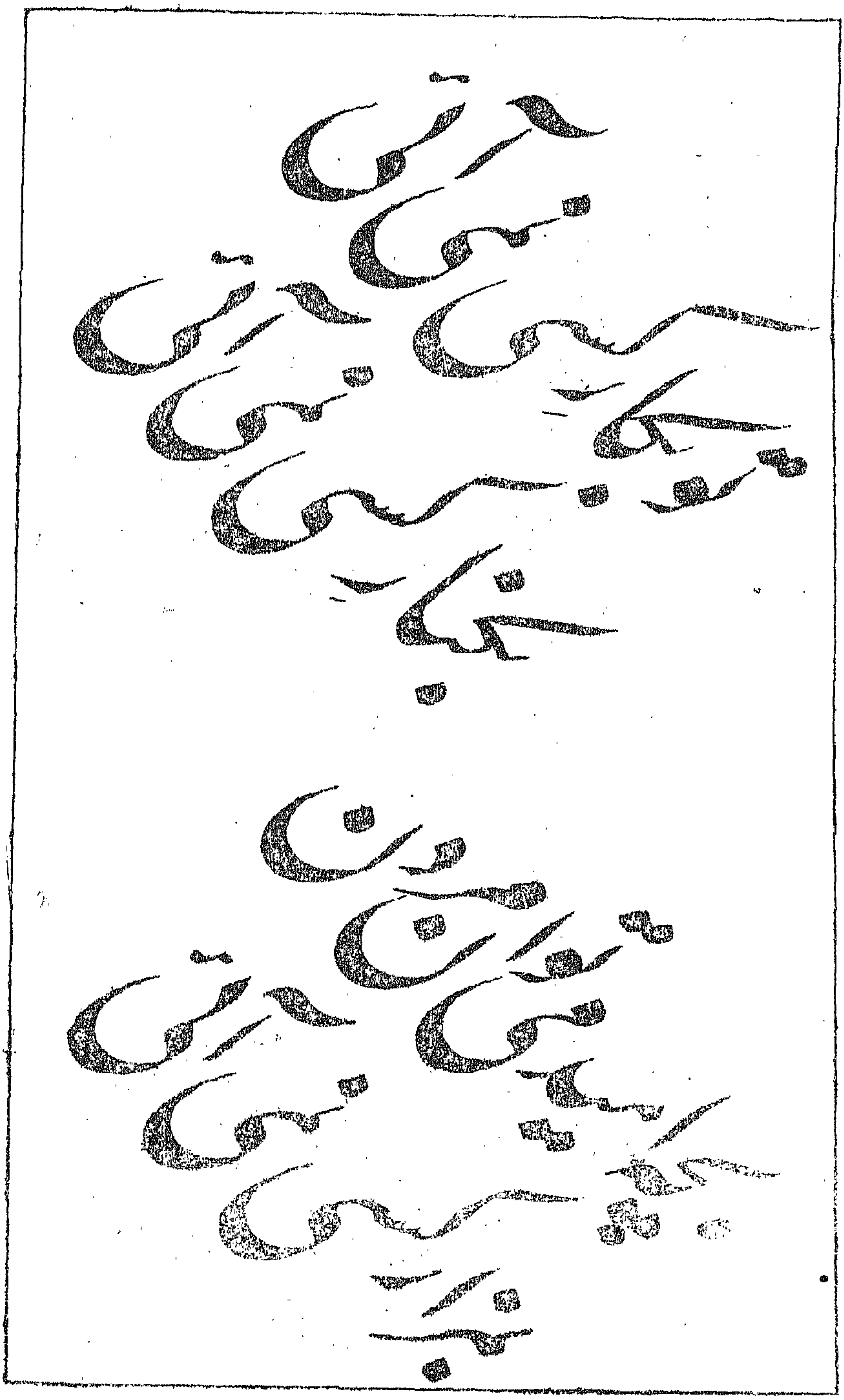
تجنیں کنکں تجنیں
فنجنیں وقکں کنکں لتی
انیشکں شتکنں کں لتی

دل و جان اِن ابرو کی تقریب

دین و ایمان فدا کی تقریب

صدق اخلاص کی تحسین

پیشکش اِن ادا کی تقریب



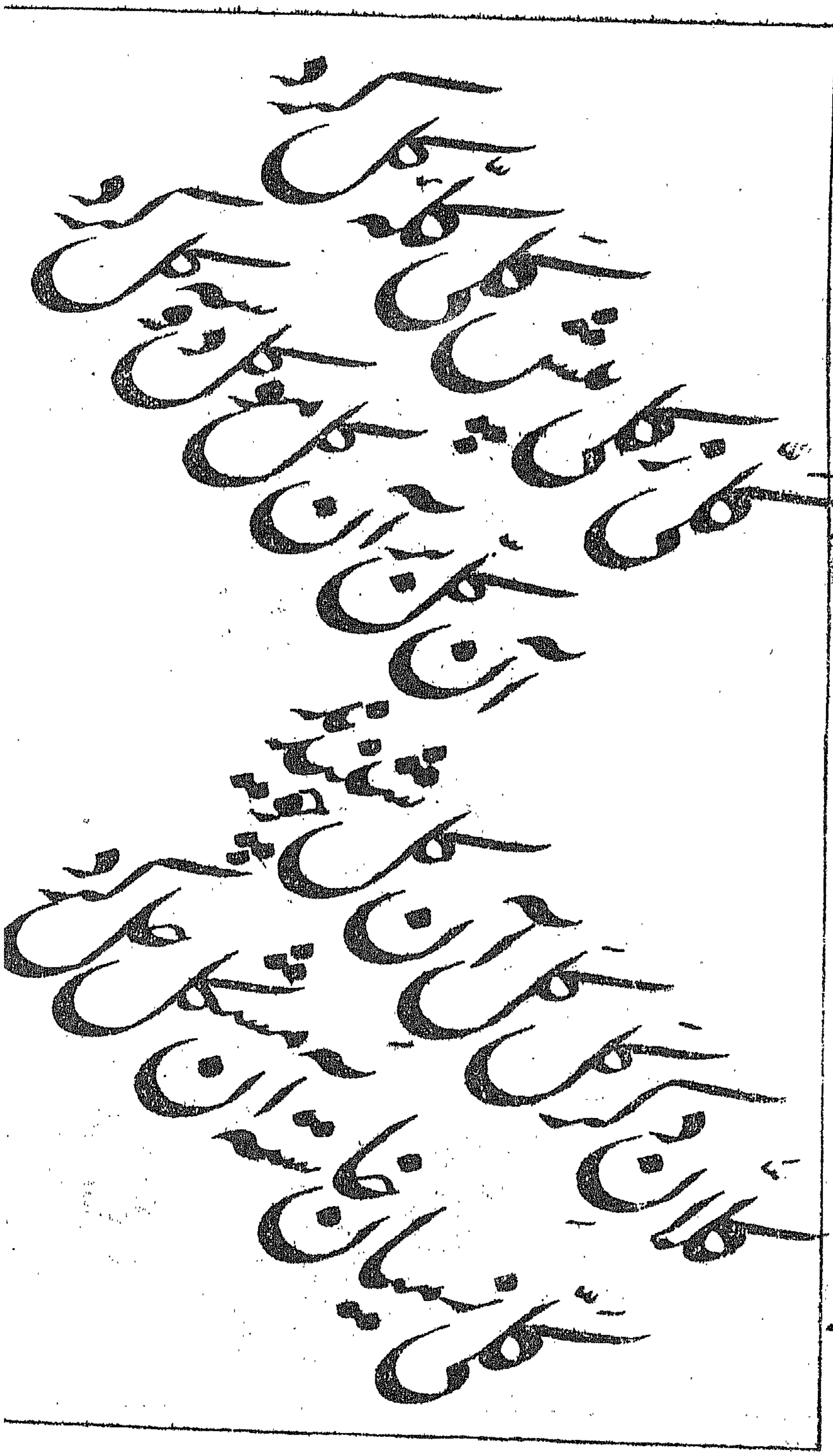
زندگی عطای تو
وابستگی فدای تو

دل شده مبتلای تو
ہیچ کی رضای تو

صحن کا ہی گلستان سکنان آئی
دان بلبل و گل شیفتان زبان آئی
دان بلبل چی
سو جن سن گل سے را آئی
نیش حسن آتش خندان آئی

جہان جان جانان فیض بخشی
درخشان لعل کان فیض بخشی

سمی صلاح الدین شہنشاہ دوران
دیں ضیا بانان فیض بخشی



حسنه

شدان جهان جان دامن گلستان چمن انجمن پن دن
روان تنها جان عنان بنان بنن چمن گلشن نشتن تن

بیان مسن کلمن بنن انجمن سخن بنجی
روان بنان تنن سنن آنجمن دن

جاهلی جاهل که آن داری که دنبال تست
غافلی غافل نمی‌دانی چه در دنبال تست

آنچه خوردی از تن عمران آنچه بردی مصرف خاک
آنچه می‌ماند زیاران آنچه دادی مال تست

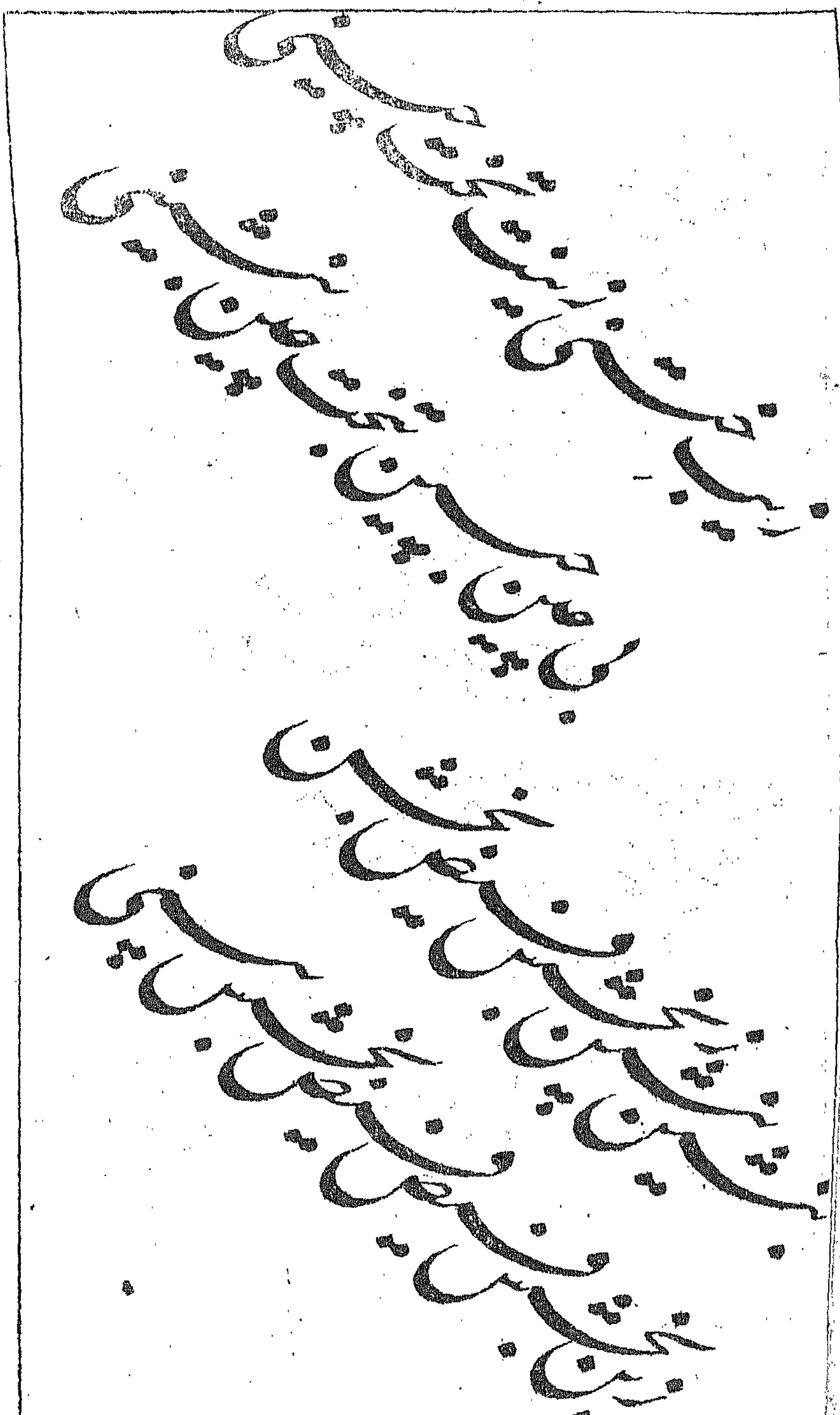
دلت گر مهربان بودی چه بودی
توان ناتوان بودی چه بودی
متاع وصل جانان بس گرانست
گر این سودا بجان بودی چه بودی

تا کی از دی کسان ان حسن ای بانین

می بینان این دی ابن نشین ای بانین

داری کی ان بینان ان سیسان کیبن ای بانین

بعلمن قفل سن حسن صن حسن ای بانین



ای گل چو من مسن سی دای ای کیع ان تیان بن

نقش آن گل چو ین سین تین نیان سیان جان بن سین

تیمع حال

بر نقوای جان آن آن حسن آن تیمع سن

بر من آتش سن کجان بن طاوقیان بن

جانان من سکنان ان حسن ان تن
جانان من سن بن تن ان ثن تن
جان دل سن بن تن ان بن فن ون تن
جان ان ح
سمکین ان خان بنید
حین نشن ان حسن کسان جان ان بن تن
بن ان لطف ان بان نشن ان دل ان حین تن

الهی در جهان باشی باقبال

جوان بخت و جوان دولت جوان سال

ببد گفتن زبان من مگردان

زبان من زیان من مگردان

دهن خویش بدشنام میالا صائب

[illegible]

جان و دل کیا اوسکا جی چاہی سولی

جسکو جی چاہی وہ جی چاہی سولی

پڑتی ہی جیسے کہ بیچ جاں پیچ پیچ میں

بچا فنی الف عنبریں کا او ایک ان دنوں پیچ کی ہیں

بجا فنی الف زبان شیریں

بیکا وصف ان شیریں لبی کی ارزو زبان

یاں ہیں جیسا کی جان شیریں دہن ہیں کی امیں

شیخ ابروی تو شوق خم محراب کاری انداز

بیسکی طرح یاب اداری انداز

نیبر سحر حکم

شوق آراستی اوس جمال بن کرجی

سپی یاری دامن سی کناری انداز

غمزہ گراں ہی کاں تن بن نین

جاں سکیاں تن ہی بیتیں ہیں بین نین

سکیوں ہوا پیش

سکیں باوی ہیں ہیں بین نین

منی گرد او سکی جہتی بین نین

بیکل کس تصوت بیتن ائی ائی اس تق الن

کسیکں تقسن بیتن کسکی متطا سیونس کس

نیس نی نچ کس کا جب تیسن بیدا وی نا دی

زیادہ بھی بی لعی کی ای ال ال ا سیون کس

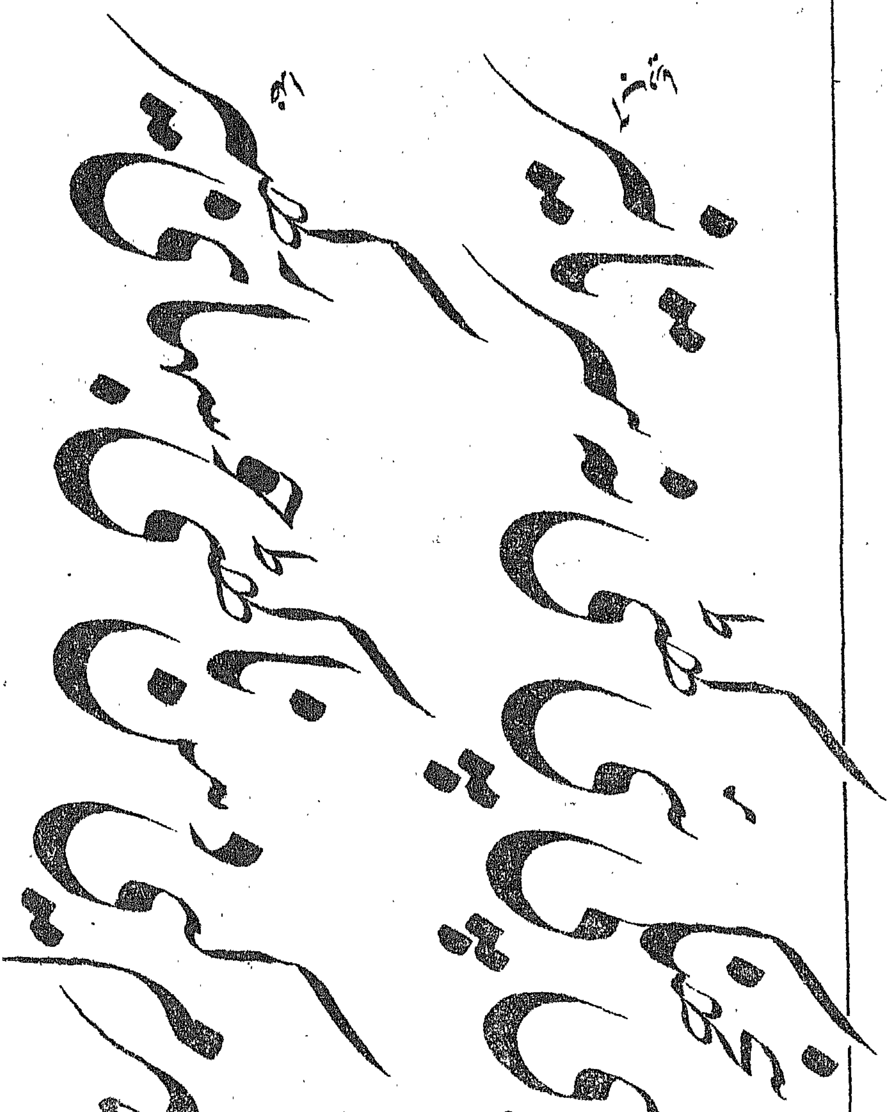
ساقی قدح شراب دری

بیاسمین آفتاب دری

سیلاب

ساقی باقی جز شراب دری

تیتی ساقی شراب دری



مری محمل نشین کی آگی لیلی کا جو مفتون ہی

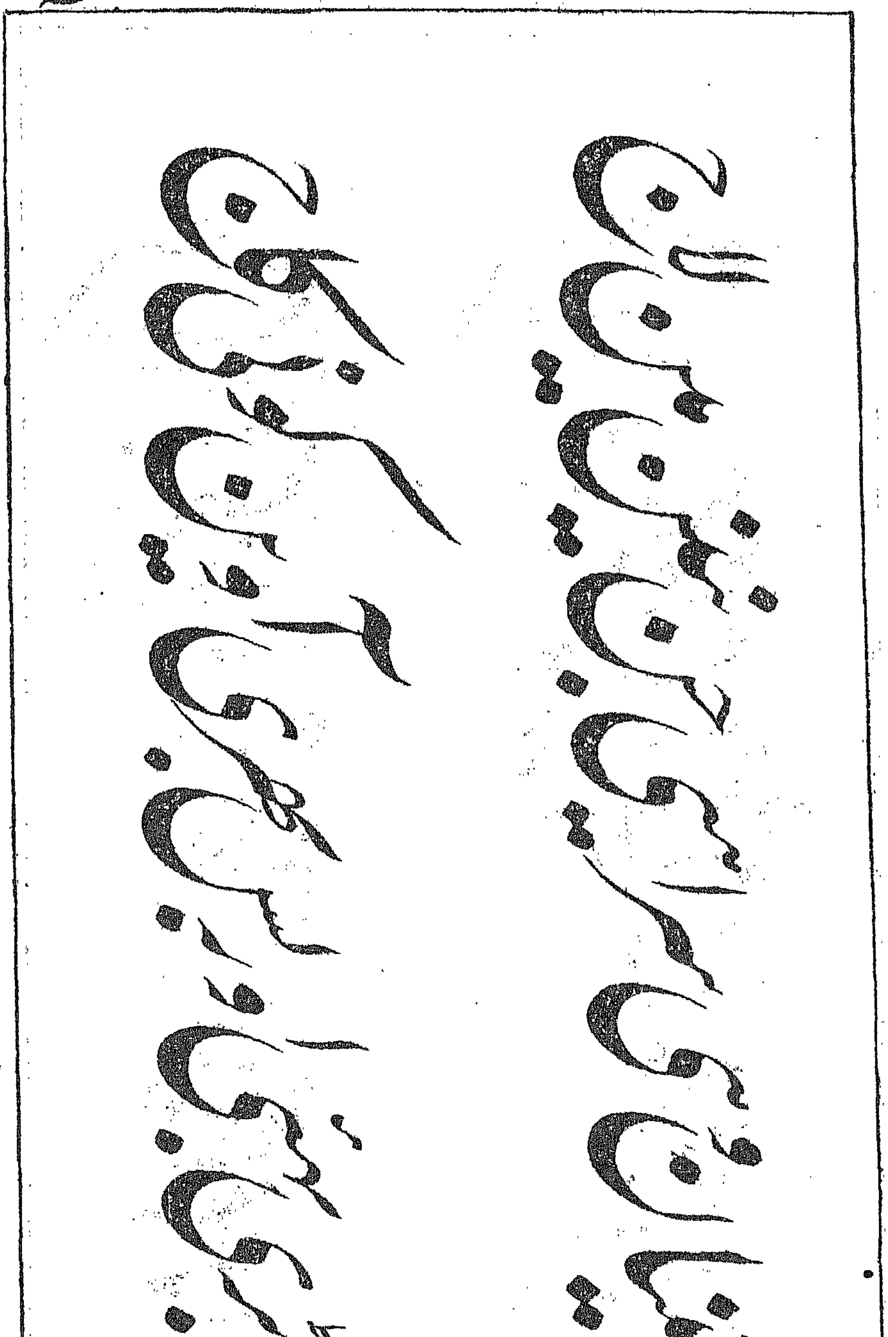
وہ مجنون ہی وہ مجنون ہی وہ مجنون ہی

تن من سارا چھن گیا لگی کلیجی آگ

پھولن سہرا جن یاد من دوا کی بھاگ

ان دنوں جوشِ جنوں ہے تری دیوانی کو

لوگ ہر سو سے چلے آتے ہیں سمجھانے کو

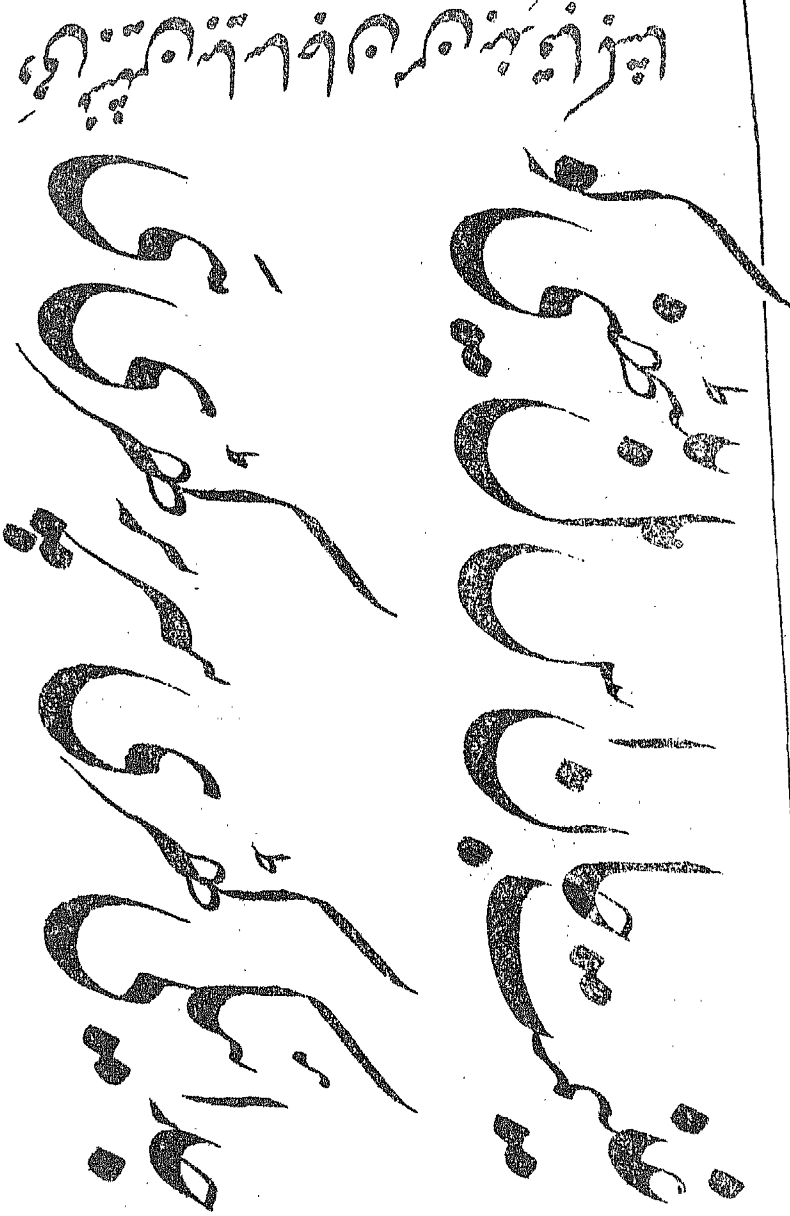


ہیں حسین اور بھی پر تجھ میں ہے ہر آن نئی

دھج نئی وضع نئی چال نئی تان نئی

سوہن ہن ہن ن کنچن اڈول

کھری کراری چکنی ونجی کوری کول



پس از عمری درین غمخانہ ام تشریف آوردی .

پھر بہار آئی چمن مین زخم گل آلی ہوی

پھر ہری داغ جنون آتشکی پکالی ہوی

لالہ و گل کا جوش ہَی بلبلون کا خروش ہَی

فصل وداع ہوش ہَی موسم ناو نوش ہَی

بسپاس آفریدگار جسم و جان پروردگار انس و جان رطب اللسان عذب البیان
باید بود که درین زمان لطف قرین حصهٔ چهارمین از مجموعهٔ پنجهٔ نگارین بافضال
خداوند زمین و زمان بوفور عرق ریزی بندهٔ کمترین راجی عفو ایزد معین
محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان غفر الله لهما در مطبع نظامی بماه ربیع الاول
سنه ۱۲۹۲ هجری شمع افروز شبستان طبع گردیده نور پیرای مردم دیدهٔ بصیرت روشنی افزای
چشم اهل نظر شد اکنون شاهد حصهٔ پنجمین که بر قطعات و آثار عکوسه چون هلال ماهی تابان
اشتمال یافته است غازهٔ آغاز بر روی طبع کشید و هو المعین المستعان
و چشم ختم خاتمه برای سند این معنی که این کتاب مطبوع مطبع نظامی است بمهر و دستخط مهتمم مثبت نموده شد

محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان حنفی ۱۲۸۳

العبد
محمد عبد الرحمن عفی عنه بن حاجی محمد روشن خان مرحوم حنفی

بقلم خاکسار احقر الانام بندهٔ جیت رام ابن دیبی پرشاد حلیهٔ اختتام پوشید